۱۸۲۵۶

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

صفحه

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

در این اوان که آخر رمضان ~~[illegible]~~ هزار و سیصد و اند سال از هجرت پیغمبر ... و پنج سال از سلطنت سلطان ابن السلطان مظفرالدین شاه قاجار گذشته [illegible] بر آن شدم که خلاصه شیخ بهائی کشکول [illegible] آورده و شاه ... میرزا معتمد الدوله زنبیل بهم بافتم فقیر [illegible] جنبه [illegible] الکاتب ... ۲

~~[illegible] ملقب [illegible]~~
~~[illegible] الدوله [illegible]~~
~~الملقب [illegible]~~
~~بمصباح الدوله که [illegible] سلطنت [illegible] و صدارت~~
~~العظمی در این اوان [illegible] سلطان [illegible] وزارت [illegible]~~
~~۱۳۱۱ سیصد و اند هجرت [illegible] سلطان [illegible]~~
~~سلطان ابن السلطان ... قاجار [illegible] صدراعظم [illegible]~~
~~شاهنشاه ... مظفرالدین [illegible] خان امین السلطان [illegible]~~
~~اجل اشرف میرزا علی اصغر خان [illegible]~~
~~و تذکره [illegible]~~
~~الکشکول شیخ بهاء الدین العاملی [illegible] زنبیل بهم بافته [illegible] مطالعه~~
~~شاه [illegible] میرزا معتمد الدوله [illegible] چیزی در آن بافته که [illegible]~~
~~[illegible] ترتیب و مقدمه [illegible]~~

و از هر چیز بدون ترتیب (خشنه صفحات) [illegible] است کسی ۲
بی بهره و قسمت نباشد ... بر بنده ... صاحب [illegible]
یکی از دوستانم نقل کرد که درویش محمد علی معروف ... [illegible]
روزی از سعدآباد ... قدوه ... که ... میخواندند [illegible]
این شعر را تکرار با حالت خوشی که اهل حال دانند ناگاه آوازی شنیدم که
خراب آباد دیدم آن خانه خراب را ندیدم ... از شنیدن ...
لحظه که درویش کور دیده ... اشکم [illegible] و آن ...
صدا ... از ... حالم [illegible] صدای [illegible]

[illegible]

۱۳۱۶
کتب خطی

دانم که بسیار شنیده‌ای که وجود الهی
خیر محض است و شرور عرضی یعنی
ثانیاً عارض وجود شود و اصلاً انیتی
بوجود ندارد اما برآنم که برای معنی
التفات تام نباشد و درست ادراک
حقیقتش نکنم با آنکه فهمیدنش در معرفت
بایستی که مطلبها بان معلوم و مشکلها حل شود
برانکه از مبدأ وجود جز خیر ناشی نشود و هرگز نتواند
از آنکه شرور امریست عدمی و از عدم چیزی بعرصه هستی
نیاید و نسبت بوجود نیابد مگر در این باب
بر آنم الا گویم که نیکو بفهمی [illegible]
[illegible] از [illegible] مرتبه وجود است
واز هستی جدا الا جز جنبشی ندارد

3
درمیان اهل دیوان
و مقربان سلطان مردمان دیگر دارا
و از این جماعت بسیار اند که [illegible] اوقات [illegible]
کنند و لیکن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در حیوانات کلاً خاصیت‌ها
دارند است که ذکر هر یکی دفتری
خواهد و همچنین آن جمله را نمی‌دانند
مگر بعضی را که صاحبان وحی و الهام
بر خلایق نمودند تا از آن منتفع توانند
گرفت و فایدهٔ اصلی را که چه حکمت در
خلقت او بوده غیر از خدا احدی نداند انچه
مردم دانند فوایدی است که بکار زنده‌گانی آنها می‌خورد
و چنان دانند که حاصل وجود اشیاء همانهاست که برخلق
معلوم است چون سگ که پندارند حاصل جز پاسبانی و شکار و دویدن
ندارد و آنچه از سگ بمردم بد نماید عوعو است و حال آنکه او را بهیچ
جهت و همین صفت خواهند و فایده از او میگیرند اگر سگ عوعو نباید
از حد وجود خود خارج است و چه بسیار از حیوانات که مردم از اصل فایدهٔ
او را ندانند و بلکه وجودش را در عالم مضر پندارند و حال آنکه تا وجود خیری
غالب نباشد موجب نشود از آنکه شر غالب راجح بعدم بود نیز قابلیت هستی
ندارد و هر یک از موجودات در مرتبهٔ خود واقف و ساکنند و از آن حد تجاوز
نتوانند کرد و انسان بر حیوان با انهمه خواص و آثار که پنهان و آشکار در اوست
بانیخ جهت اشرف است که حیوان منافع خود را نداند و دفع مضار از خود نتواند
چنانچه گوسفند شاعر نباشد که از بیم او چرانیدن و روش قوان کرد و یا گرگ دشمن جان
اوست جز آنکه گرگ را به بیند و فرار کند فرار او هم از گرگ قهری است نه آنکه از
روی شعور کند یا چاره را غیر از فرار داند شعور حیوان تا اینقدر بیشتر نیست و
تمیز هر جزئی نتواند داد چنانکه اگر در دست قصاب کارد با علف به بیند از نتیجه
بیخبر باشد و بوی علف گراید و حال آنکه قصاب او را از گرگ زودتر کشد و دیگر
اسب با آنکه شعورش از سایر حیوانات بیشتر است هیچ تیر را به بیند یا آواز او را
بشنود بر خود بلرزد و او را منافر داند اما اگر عوض در جای خراب به بیند بر خود
و از سقف خراب نترسد و خیال خرابی آن نکند یا اگر جو در رهگذار سیل باشد
مشغول بخوردن آن شود اگر چه صدای سیل را هم بشنود که الان غلبه رسید نداند که باید
از آنجا فرار کرد و بر کنار رفت و همچنین سایر حیوانات هیچ کدام دانا و توانا
بر جلب منافع یا دفع مضار خود نیستند مگر منافع و مضاری که قدر آن موجب بقای
آنهاست تا وقت معلوم و آنچه از حیوانات حکایت کنند که وقتی از مغیبات
خبر دادند چون سگ و خروس که از مرگ خواجهٔ خود خبر دادند و از این قبیل تنها
محض تنبیه انسان است و این هم عجیب نباشد که بر انها از رب الغیب با هر موجودی خفیه
شود و غافل از آن تنبیه گیرد و اما انسان بر جلب اغلب منافع و دفع اغلب مضار

لیکن نفع و ضرر [illegible] بحیوان [illegible] شعورش [illegible] بیشتر [illegible] جمع کنند [illegible] از انکه [illegible] ضعف و [illegible] شعور [illegible] بوده‌اند

[illegible]

[illegible]

... اهل طریقت و انسان کامل
... صفت را در هشتاد صفت ذکر فرموده
... بناه سلبیه و بیست ثبوتیه که هم ارشادها
سلوک طریقت باشد و هم آثار و علامت سلوک حقیقت تا
کو ... با شبه مشتبه نشود (اوصاف سلبیه که بناه است) اول
خود سر بعضی پیر و مرشد نباشد دوم اظهار مشیت بر اشتیاق علم و کمال
و مقام نکند سیم غذا بسیار نخورد چهارم بسیار و بی موقع نخوابد
پنجم بسیار و بی معنی و تملق و دروغ نگوید ششم شهادتی که کسی از او نخواسته
ندهد هفتم بر سر مال دنیا یا چیزهای بی ماهیت نزاع نکند هشتم بجز در میدان
جنگ که جهاد باشد یاد فال فریاد نزند و قهقهه نکند نهم بجز در نزد
بر یاران سبقت نگیرد دهم تنها سفر نکند و بی ضرورت از وطن هجرت نکند
یازدهم خود را از هیچ حادثه‌ای بدام نیفکند و از چیزی نترسد که امری
که وقوعش حتم نیست نخواهد شد و اگر حتم است مفر نیست دوازدهم

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

از فقراء شیخ ملول نشود و از حصول چیزی بوجد نیاید که اینها عوارض است قابل
اندوه و مسرت نیست سیزدهم امید بچیزی بجز خزانه نبندد چهاردهم از
حوادث پناه بمخلوق نبرد پانزدهم شکایت از چیزی و کسی بکسی نکند شانزدهم
از بیخوابی خود با هیچ محرم و بیگانه‌ای صحبت ندارد هفدهم راز خود را با هیچ
آشنا و بیگانه نگوید هیجدهم اظهار افسردگی با یاران نکند و در مجلس متأسف و
متغیر و غمناک ننشیند نوزدهم در پیش دشمن اظهار ضعف نکند و مرد فراز غزا
نخواهد و چون خصم غالب شود او را در سخن بخشم نیارد و حزم را از دست ننهد
و یاران را بزحمت اعدا نیندازد بیستم در روز حادثه از یاران کناره نکند
و از بلا نگریزد بیست و یکم کوشش بتهمت و غیبت و لغو و کذب و افسانه و سخن
و راهی که از آن مفسده خیزد بقدر قوه ندهد بیست و دویم پیر و هیچکس را به
هیچ عیبی نخواند بیست و سیم در اسرار و امانات احدی از خلایق خیانت نکند بیست و چهارم
بنظر حقارت بر هیچ مخلوق ننگرد بیست و پنجم در هیچ نفع و منفعتی خود را بر دیگران
مقدم ندارد بیست و ششم جزئیات اعمال و افعال را سهل نینگارد بیست و هفتم
از ناموس خود و مردم با هیچ محرم و بیگانه‌ای صحبت ندارد بیست و هشتم کبر را
بدل و زبان تعریف نکند و حاجت محتاج را حاجتی که از او برآید رد نکند بیست و نهم
وعده‌ای که وفا نتواند کرد بکسی ندهد سیم پیمانی که نگاه نتوان داشت با کسی
نبندد سی و یکم تکلیفی که فوق طاقت است بر مطلقی نکند سی و دویم از کسی
بگسستن عهد یا گسستن پیمان نرنجد سی و سیم از برادران خود بهر ترک ادبی خورده
نگیرد و دلتنگ نشود سی و چهارم از خدمات و نوازش فقیران خسته نگردد و اظهار
کسالت نکند اگرچه بسیار تعب کشد که موجب کسالت دیگران از این شیوهٔ مرضیه
شود بلکه و جمله هیچ نفعی راضی نشود سی و پنجم از مال دنیا اگر اندک ارث است
ذخیره نگذارد سی و ششم از شفقت و نصیحت هیچ مخلوق خود را معاف ندارد
سی و هفتم احسانی بر کسی بعلت یا امید عوضی نباشد سی و هشتم در حق هیچ دوست و
دشمن بی انصافی نکند سی و نهم چیز خود را از هیچ مخلوق دریغ ندارد چهل

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

فخریه بر موجود نکند چهل و یکم از حال و کار دیگری تجسس ننماید چهل و دوم سائل
را محروم نسازد اگر دارد یا بتواند چهل و سیم اسیر و یتیم و غریب را بخواری ننگرد
چهل و چهارم اگر بلائی بر همه خلق آید و بلا دفع نماید اول از خود و بعد خلق نخواهد
چهل و پنجم اگر بیش از قوت یک روز در خانه دارد و گرسنه ای را سراغ کند از
او دریغ نکند و امساک ندارد که اگر کند او را در دنیا و عقبی نخواهند چهل و ششم
حرکات ناهموار که موجب انزجار طبایع شود نکند چهل و هفتم کسی را که قصاص
شرعی بر او واجب است اگر فرزند یا برادر و یا کس او باشد حمایت نکند که حقوق مردم پای
مال شود جز اینکه ذی حق را بصلح راضی کند چهل و هشتم مرید مبتدی را خدمتی که لایق
او نیست نفرماید چهل و نهم اشخاص نیازمند را در خلوت با اهل نیاز تنها ننشاند و راه
ندهد پنجاهم خانقاه را که در آن نیست بخود نبندد که از آن بوی ریا و خودبینی آید
(اوصاف ثبوتیه اهل فقر و سلوک که بیست است) اول هرچه اسرار معنی بر او منکشف
تر شود حفظ مراتب صورت بیشتر کند و حقایق را مستورتر دارد دویم هرچه از
خلق منقطع تر شود در مراعات نفوس خلایق ساعی تر بود سیم هرچه در آن
درگاه محرم تر شود خود را بیگانه تر پندارد چهارم رغبتش بصحبت و مجالست
فقرا بیشتر باشد تا اغنیا پنجم اگر عمری صرف خدمت فقیر شود هنوز خود را
مقصر داند و در باطن از بی حقیقتی عذر خواهد ششم دائم الذکر باشد هفتم
سخی باشد هشتم از خلق بی نیاز باشد نهم در جهاد اصغر و اکبر دلدار و
شجاع و صابر بود دهم در خیرات دنیویه حق خود را همان داند که دارد و قانع
بود یازدهم اگر به ارباب استحقاق عطائی کند پنهان کند که موجب انفعال
او از هم کنان نشود دوازدهم حقوق مردم را بکم یا زیاد منظور دارد سیزدهم از
هر نیک و بدی که در راه او آید بیعیبی بگذرد چهاردهم اهل علم را عزت کند و بنی فاطمه
را در ظاهر و باطن گرامی دارد پانزدهم در بلدی که هست با اهل آنجا در همه حال
مانوس و موافق بود که مردم او را متکفل دین و دنیا خود خوانند شانزدهم اهل محله
خود را در عیش و ماتم اعانت کند و تبریک و تعزیت گوید هفدهم جفای همسایه را

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

تحریر کنند و اظهار خوشنودی نماید همچنین جواب رسائل احباب را در هر حالتی که
هست بنویسد نزدهم احبابی که از خارج در آمده باشند اغلب بمنزل خود ضیافت
کنند اگرچه بنان خشک باشد بیستم اگر تمام این اوصاف را در خود جمع یابد
از موهبت حق داند نه لیاقت خود (این اوصاف درویشی اگر مرد بسیم [illegible]

هر کس از جان گذرد بگذرد از [illegible]

[illegible]

بعضی که ذوق عرفان و درویشی دارند یا بمحض مطالعه کتاب مثنوی و حافظ و
سایر کتب قوم است و اکتفا بهمین دارند و بغلط می افتند و گمان میکنند که مطلب
منحصر بهمین است و بسا باشد که خود را مستغنی می پندارند و محتاج بخدمت استاد
کامل نمیدانند و یا اگر از این مرتبه ترقی کنند از بیخبری و حیرانی براه مخالف
مقصود میروند و بعرفانهای بیمغز بی معنی متمسک میشوند و خود را عارف میشمارند

[illegible]

خوب است کسی که در این جلسه مهمان پیرست نوش و چنین شد براو گفته این تعبیر از کجا
کسی گوید که از این پیر ظالم تر در این شهر نیست که مال مردم بظلم بستاند در عیب پارسا
چون لحم و شحم مندی کوشش خود را بجهانی او و فیه باشد

درویش عجم را بجمله شناسند و جلالی را بدرازی و اهل حقیقت را بنشانی و اویسی
را بدندان زیر و نعمة اللهی را بنوشته مرشد مسلم در ایران غیر از این طبقات مذکوره
طایفه دیگر از فقرا نیستند در هند و روم طوایف دیگر هم هستند
انها هم علامات دارند حالا اگر در ایران کسی پیدا شود که مدعی یکی از این طبقه
شیعی گانه شود یا بمرشدی یا برادری و هیچیک از علامات آن طریقه با او نباشد
بلکه ندانند او را چگونه تواند شناخت و تکلیف فقرا در طبقه با او چیست

صورت اسامی اقطاب و اولیاء مخصوص منصوص سلام الله علیهم اجمعین از زمان ما بذات عهد حضرت فخر کاینات ازین قرار است
حضرت حاجی میرزا حسن صفی علیشاه حاجی میرزا کوچک نایب الصدر رحمت علیشاه حاجی شیخ زین العابدین
حاجی ملا محمد جعفر کبودر آهنگی مجذوب علیشاه شیخ حسین زین الدین حضرت نور علیشاه سید معصوم علیشاه
شاه علی رضا دکنی شیخ شمس الدین مسعود دکنی شیخ محمود سید شمس الدین ثالث سید کمال الدین ثانی سید میر
شمس الدین ثانی سید حبیب الدین ثانی سید میر شمس الدین محمد سید خلیل الله برهان الدین ثانی سید کمال الدین +
سید حبیب الدین محب الله سید برهان الدین خلیل الله حضرت شاه نعمة الله ولی شیخ عبد الله یافعی شیخ صالح بربری
شیخ کمال الدین کوفی شیخ ابو الفتوح شهید شیخ ابو المدین مغربی شیخ ابو سعید اندلسی شیخ ابو البرکات شیخ ابو
الفضل بغدادی شیخ احمد غزالی شیخ ابو بکر نساج عبد الله شیخ ابو القاسم گرگانی شیخ ابو عمران مغربی شیخ ابو
علی کاتب شیخ ابو علی رودباری شیخ جنید بغدادی الشیخ سری سقطی الشیخ معروف کرخی السلطان علی ابن
موسی الرضا حضرت امام موسی کاظم حضرت امام جعفر صادق حضرت امام محمد باقر حضرت امام زین العابدین علی
ابن حسین حضرت امام حسین ابن علی حضرت امام حسن ابن علی حضرت سلطان الاولیاء علی ابن ابو طالب حضرت محمد ابن عبد الله صلی الله علیهم اجمعین

در هر حالت قول بر هزار کس که حافظ عیار دو قول جز براد نشاید که قادر و توانا است حضرت پیر ملک ضمیر قدس سره
فرمود که مردی را در خانه کعبه دیدم دعا میکرد که الهی من در دنیا غریبم مال و عیالم را بتو سپردم دزدان مال حاجیان را
همه شب میبردند و چیزی از دم نشد با انکه نو کرد رفیق ترک و شما بعد و از عجایب انگشتر در راه مدینه دزدی
بر وقت او رفته و جامه او را از زیر برش کشیده فرار کرد کیسه پول از جیب جامه اش افتاد اینچنین دید از دزدکه دزد و خزانه

فاسد بود که ... اوکف قرآن

دوم حضرت ... و دیدم که همیشه ... باز بعد

نره که در ... کفت ... مال و اموال ... خانه ... باجری هم

علت ... پرسیدم کفت ... بعد از ... داشتم ... مالی را ...

که میدانستم ... رفته ... اورده ... ایشان دیدیم ... را بد کشتم ... حرف ...

او بیرون ... مرد و مهیب را ... و الا ... کردان ... لعنت داد که ...

بر کرد و ... برده ... افغانستان کفتم ... مرد و مهیب را ... ایشان ... بیرون

در حجره کذاشتم ... داشتم ... مرد ... کفتم ... کذاشتم ... خدا ... در

ازار فوق پنهان کفتم ... بر در ... خانه ... که ... نون ... رفتیم

در ازار پنهان کفتم ... دیکر ... ایشان ... رسیده ... کفتم ... ورا

انگریزی ... کفتم ... خدا ... نوشته ام ... و با انکه

ساعت عالم ... تا چو ... شیخ ... در ... ام ... وجه ...

و با فوکم خدا افدا آن تا چو ... بینی در ... از حاو ... کفتم ... ندارم

... حضرت ... فلک

... قرآن ... منقلب ... طبیب

... رادیم که منقلب ... سکنند ...

کو دار خود او غذا داد در ... از ... اعظم ... علاقه ... داده

... از ... قلعه ... امر ... اطبا از علاقه ... کو در ...

یعنی ... کوه ... کوه ... و ... اعلی از ...

از ... العلاج ... و در ... عام و خاص ...

اندازه و در ... معروف ... از ...

خدا از ... خوش بینی ... بینی

... بال

حضرت حجت ... [illegible] علیشاه ... [illegible] ... کلمات
سلاطین بزرگ
[illegible] ... و پادشاهان بزرگ را
[illegible] ... بسیار در تواریخ و کتب دیده و
[illegible] ... خوانده و محفوظم هیچ حرف گران قدر
شنیده بودم که ... [illegible] ... تر و پرمایه تر از این سخنی از اعلیحضرت مظفر
[illegible] ... الدین شاه شنیدم و نشنیدم که کسی شنیده باشد هنگامیکه
حضرت میرزا علی اصغر خان امین السلطان صدر اعظم را
پس از عزل از قم احضار بطهران و دوباره برتبه صدارت مفتخر
فرمود همان روز که بخلعت صدارت بر دوش مزین آمده ~~[illegible]~~ رسماً
آمد ~~[illegible]~~ بحضور شاه نظم [illegible] وزرا و ارکان مملکت و اعیان ملت ۲ اول حرفی
که شاه گفت این بود که گفت (جناب صدر اعظم ما همه معتقد بخدا هستیم و هم
اعتقاد داریم که خدا به اقتضای عدالت میزان و حساب دارد اعتقاد من اینست
که خدا [illegible] آن روز بد و نیک رعیت مملکت ایران را از من باز خواهد خواست
که و من [illegible] تمام اختیار ملک را بعهده شما واگذار کردم از شما پس بر ذمه
شما است که کاری بکنید که در آن روز شما از من و من از خدا خجل و شرمسار نباشیم

۲ بحضور اعلیحضرت شاه آمد

[illegible]

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

تتمه

کرد حقیقت ز [illegible] طریق [illegible] بیت [illegible] تصحیح شد [illegible] شده [illegible]

بان ارواح حقیقت [illegible] بدون مضایقه و درود [illegible] بنویسم و به [illegible] فرشته شده از کدامین حال [illegible]

واقعیت بعد بدون [illegible] صحبت [illegible] فروان [illegible] شرح [illegible]

به تکلف عبارت [illegible] دوستان محرم [illegible] گوییم [illegible] جسم و جانم از [illegible]

صفحه [illegible] گوشی [illegible] عشق دلنواز [illegible] عشق [illegible] اندر [illegible] دیوانه وار

[illegible] رسیده [illegible] بدون [illegible] عشق [illegible] گرد [illegible] عشق [illegible]

کمالات وصف و عیب [illegible] بیاید آرد [illegible] گشته در دریا [illegible] عشق [illegible]

لاجرم هرکس که بیند [illegible] تا بخود جنبد ز باد او تا بفرق [illegible] صفی [illegible] دیگر از فرط [illegible] عشق [illegible]

افتد از بیم دلواپه وار [illegible] گوید اندر موج [illegible] دریا [illegible] که از اول خلقت [illegible] عیب

مردم گوید [illegible] عشق [illegible] این مطلب [illegible] باید دانست [illegible] معشوق

[illegible] عشق [illegible] آدم [illegible] شگفته [illegible] بارها [illegible] کیف [illegible]

خلق بیشتر از خلقت آدم [illegible] چراغ [illegible] بلبل آن گل [illegible] شگفته [illegible] صورت [illegible] مجنون [illegible]

و ملامت نماید که چرا تو بلبل [illegible] فلان عیب [illegible] در آن شگفته [illegible] خدای

بندار [illegible] حیدران [illegible] پنداری [illegible] از لیلی [illegible] که لیلی [illegible] در آن [illegible] مجنون

عیب جوی که پیدا کند [illegible] از لیلی [illegible] عیب و مجنون [illegible] شگفت [illegible] اگر مجنون [illegible]

ز نقص او [illegible] صورت [illegible] عیب [illegible] مجنون [illegible] بغیر از روی لیلی [illegible] عشق اول

شد و کعبه [illegible] دیده مجنون [illegible] برادر جان [illegible] عشق [illegible]

آدم که جز او نیست دیگر آرزو [illegible] عقل از دو جهان [illegible] دیدن عیبش [illegible] خلق عالم

ابرو [illegible] لطیفه [illegible] عاشق [illegible] از دیدن عیبش [illegible] بیند که در تمام خلق [illegible]

کار که [illegible] بالبدیهه [illegible] عیبش [illegible] مضمونها از [illegible]

[illegible] از شنیدن [illegible] نظیر [illegible] ندارد [illegible] دیده [illegible]

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

پیر است) معروف است اگر شنیده باشم از مجنون پرسیدند که علی ابن ابی طالب
و معاویه جنگ میکنند حق با کدام است گفت بعد حق با لیلی است گفتند اسمی
از لیلی نبردیم علی و معاویه گفتیم گفت من هم گفتم که حق با لیلی است (قلندری
از معاصرین این حکایت را که از فقیر شنید خیلی قشنگ گفت حق با مجنون است)
مستمعین خنده‌ها نمودند گفتند درویش که دیوانه است. پر هم بد نگفته بقدر عشق را
با عقل و با ایمان چکار عشق را با درد و با درمان چکار. بمجنون میگفتند لیلی
سیاه است میخندید یعنی من بجای چشم سفیدها چه بگویم. بسلطان محمود میگفتند
ایاز چندان هم تعریفی ندارد بیچاره هم بگوید. یک خورده بر شاه غزنین گرفتند
که حسن ندارد ایاز من شگفت گلی را که نه رنگ باشد نه بو عجب غریب است غوغای بلبل بر او
(سلطان محمود چه جواب گفته باشد). عشق مثل باز دست شاه میماند که اگر روی
دیوار خرابه‌ای هم بنشیند همان باز دست شاه است. مجنون همان بیند اندر
ابلی که در خوب رویان چین و چگل. عاشقی که مقصودش فقط هوس پروری
و شهوت رانی نیست دیگر چشم و خط و خال معشوق ندارد. خدا بیامرزد [illegible]
یکی داشتم دائم که در مواقع صحبت دلخوشی میگفت معشوق شخص خوب آن است
نه تنها زشت باشد تا کس دیگر او را دوست نداشته باشد. بلی دیدم. با کسی که
با خوب بدی میکنم تا هیچ کس دوست ندارد جز من. و اشتباه نباشد
معشوق زشت نمیشود زشت آنست که او را زشت می بیند. نباشد هیچ بد
در صنع ایزد جز آن کاز صنع او بد گفته شد بد. معشوق بمنزله آئینه
است زشتش زشت می بیند و مقبول مقبولش. چشم و ابرو و خط و خال
نگار آنهمه نیست کمترین نسبه آنیم که آن دارد (شکر لله المولی که یار
ما آن دارد و این نیز هم) باید عشق داشت و در این مرتبه خود را بجای او
. من بنده فقیر خودم از زبان ~~حضرت~~ معجز بیان حضرت پیرم قدس سره
شنیدم که میفرمود من از آن وقت که بیست سال از عمرم گذشته بود تا اکنون که
شصت سال میگذرد آنی خودم را خالی از عشق ندیدم. بجای اینکه برق

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

عصیان برادم صف زد مارا چگونه زیبد دعوی بیگناهی . عصیان یعنی هم استغفار هم . اگر چیزی قبول درگاه ما بشود هست و نیاز بهتر از این سزاوار درگاه بی نیاز نیست بلکه گران بهاتر از این دُر در دریای الطاف الهی نیست . الهی از آنکه دادی هم بدادی و از آنکه بدادی چه دادی . یعنی آنکس را که بنفس در دیار بد ادبان و اقسار بیار . هر لحظه بشکل بت عیار بر آمد دل برد و نهان شد . اگر چه نهان نیستم و نیستی و نخواهد شد مولا فرموده کور شود آن دیده که ترا نبیند و پرستش کند . موسی نیست که دعوا انا الحق شنفد ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست . فرق حال آنکسان که بی پرده ما و من و تو داد جمال دل آرای الهی بینند . بقول عوام حلوای تن تنانی تا نخوری نه دانی . با کسی که گرفتار نشده باشد نمیتوان گفت . جز مومنین قدم و لغزش راه نفته فرا میرانند و آنکس که در رفته (یا مولای جانم نصیب ما کن کسی که نمیفهمد اینها که نوشتم بخواند یا اگر بخواند بفهمد) آنچه بر من میرود در بندت ای آرام جان با کسی گویم که در بندی گرفتار آمدست . حال افهام چه داند که نگفته باری . واقعا اول مرتبه و ملکه و مرشد و سعی ما عشق است . اگر میگویی نه در هر کدام شبه داری بپرس تا حالیت کنم . میگویم و از عهده اش ایم بیرون . ذلیت مختصر که و یک شعر از خواجه سلمان ساوجی بخوانم که میفرماید . عشق اگر زیبا نبود معشوق که زیبا نبود عشق را با صورت زیبا و نازیبا چه کار . برویم سر مطلب

از لطف الله اگر کتاب تحصیل علوم قرآن نموده و اطلاع بر دقایق علم تفسیر و شرح قرآن یافت و ... و تصحیح سنا شد و بلکه از برای شخصی که طالب راه و تحقیق مذهب حق باشد بیشتر موجب قبول و تفرقه حواس گردد اما عقل در تمیز حسن و قبح عقاید و احکام که فرموده چه عیب دارد اگر جمع باشد در این باب کفایت بشعر مولوی کنیم
جمله ادراکات بر خرهای لنگ حق سوار تیز پران چون خدنگ
عقول جزئیه در از عهده اصلاح جزئیات امور خود بر نمی‌آید چگونه ادراک دین امر کلی تواند نمود اگر مردم بعقل مستقل بودند رسل و کتب لازم نبود
خوب ویدی فرع قبول است

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

یکی از معلمین مدرسهٔ بزرگ دار الفنون بطرز رنج که خیلی خوب فارسی میدانند و
با فقیر تا یک اندازه دوست است به اصرار زیاد شرح حالم را خواست
که در تذکره‌ای که مینویسد بنویسد این طور که ذیلاً مینگارم نوشته برایش فرستادم
یکی از دوستان محترم پرسان نام و نشانم شد که در ضمن تذکرهٔ گذشتگان به آیندگان
کاملاً معرفی فرموده باشد با برخورد ببعض لیس الفتی من یقول کان ابی
ان الفتی من یقول ها انا ذا عرض میکنم پدرم محمد ناصر خان قاجار دولو
ظهیر الدوله وزیر دربار پسر محمد ابراهیم خان سردار پسر جان محمد خان
ایلخانی ایل جلیل قاجاریه پسر قرا خان بود که همیشه در خدمت
و معیت دولت و سلطنت خدمات بی پایان و جنگها و زیانها کرده‌اند
۱۲۸۱
در سنهٔ هزار و دویست و هشتاد و یک هجری محمدی که پدرم از حکومت
مملکت فارس مراجعت کرد و در جال آباد شمیران ییلاق طهران
اقامت داشت چهار ساعت از غروب آفتاب روز شانزدهم (۱۶) ربیع الاول که
متولد شدم. از ممالک ایران مملکت فارس و خراسان و گیلان را مکرر دیدم
۱۲۹۴
از سنهٔ هزار و دویست و نود و چهار هجری که پدرم بدار باقی شتافت
مستقلاً بخدمت دیوان که تا آن زمان به پدران بود کمر بستم. تقریباً دو سال
بعد بمصاهرت اعلیحضرت ناصر الدین شاه قاجار مفتخر شدم. در سنهٔ هزار
۱۳۰۳
و سیصد و سه هجری خاکپای کیمیا آثار حضرت ولایت مرتبت جناب میرزا حسن
یزدی یا اصفهانی ملقب بصفی علیشاه را بر دیدهٔ باطن کشیده
برکت کرامت پیوست آن حضرت بدرک فقر و افتخار فقر و درویشی
مرشد و مفتخر شدم. کتب و رسائل که در مواقع بیکاری و حال یافته
هدیهٔ خاطر و خیال دوستان و برادران حال و استقبال نوشته ام نظماً و نثراً
رسالهٔ بسمه صفا و آن بعض حکایات کوچک منظوم در بحر مثنوی ملای
روم است کتاب مرآت الصفا و آن حالات بعض از عرفا نظم
شده هم بوزن مثنوی ملای روم است کتاب اعتذاریها که فقط یک قصه

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

و بوزن خسرو شیرین نظامی گنجه‌ای نظم شده کتاب مطلع الانوار که تقریباً متعلق
به اطلاق در وحشی بافقی است و بوزن مخزن الاسرار نظامی گنجه‌ای منظوم است رساله
روح الارواح که در تحقیق ارواح و نثر است تاریخ صحیح بدرخی وقایع
کشته شدن ناصرالدین شاه قاجار رساله موسوم به جنبه صفا است و از
هر کدام چند بیتی مخفف یادگار نثر نگار شد غزل و رباعی هم گاهی سروده‌ام .
و از عصر روز چهارشنبه بیست و پنجم ۲۵ ماه ذیقعده هزار و سیصد و شانزده
هجری که پیر روشن ضمیرم قدس سره از دار دنیا انتقال و بقول فقرا خرقه تهی
فرمود به امر قدر قدرت اعلیحضرت بخلافت ارشاد و راه بردن اهل داد ما را
به اطلاق حمیده و چیزهای دیگر معین و مامور شدم مولی ۲ توفیق حق کرم فرمای

~~عیان تقیر الهیه مصباح الولایه~~

یک حکایت از سنجه صفحات — گفت جمعی از کلنگان بوده اند — چرخ دیده آن مرغکان آلوده اند

دیده‌بان داشتند در شب و روز — در زمین و در هوا صبح و مسا — تیر از تیر و از حیله کمان
در کمین پوییت همچون ترکمان — روبهی ناگاه پر شد و بر دشید — در کمین شان گشت شب بهر صید
انتظار وقت و فرصت می‌کشید — گاه در پستی و گاهی بر شدید — وان کلنگان را به راز بنا و پیر
خوابگاه از کنار آب گیر — با کلنگان دیده‌بانشان یار بود — زانکه وقت خوابشان بیدار بود
مرد و شب در زمین و در هوا — در شب تار از رشد از جا بسما — آن کلنگ دیده‌بان می دیدشان
می خروشید از پی تهدیدشان — آن غضنفر روبه پر مکر و فن — از زمین بر کند شاخی از کرگن
آن کرگن را آهسته بر بالای آب — دیده‌بان را دل شد آب از اضطراب — چون بنزد دیده‌بان آمد کرگن
بانگ برزد گفت ای یاران من — بر جهید از خواب کاهد خصمان — چون بیامد دیدند بهمان امان
دیگر می آید بچشم ما عدو — پیش از آنکه دست برپا برار — بر هوا باید شدن بهر دفاع
زین پریشان بطور اجتماع — بر هوا آشفته پران چون حمام — چون بدید آهسته شد کلنگان را آرام
چون نظر کرد خار آمد بچشم — بعد از آن بر دیده‌بان کردند خشم — دیگر این دیده‌بان اعمی شدی
که ز کوری ~~کل~~ بقصص غش باشدی — شد پشیمان دیده‌بان از کار خود — گرد از آن کار خود ...
گرچه این کار خطا سر زد ز من — خوش نبود آنگونه کار بهر زمن — چون بکار خویشتن باز آمدند

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سهم خورده جست انبار آمده چشمهای از خواب باز کرده گرم که پر از کین روزنه‌ها اشترم

باز برکنده ارزنی شاخی گران برفراز آب داد از مکر و فن آن گران کنده چشم دیده بان

آنچنان در خار در چشم خران باز گفت زین دشمن خونخوار ما آه علما در نظر کاین خار ما

بر هوا برجست و نعره زد دهان زاری آغاز زد چون کلنگ زنان آنقدر کز خویشان بیدار کرد

بر خویشان خورده اشتباه کرد چون شده از خواب بیدار آن گروه جانشان آمد ز زحمت در ستوه

چون نظر کردند خار خار نبود غیر یاران خود آزاری نبود دیده بان را بار دیگر سرسر

طعنه آوردند کای اعمی بصر دیده بانی چون تو ما را درخور نیست زانکه ما را جز تو کس آزار نیست

شد پشیمان دیده بان بیگناه در خطا شد بار دیگر از چه راه گفت معذورم برادرها از خطا

زین خطا شاید بیاید زهر خطا همچو بیمار بستر در جنگ غم بود از غم آن کلنگ متهم

آن کلنگ از غم اگر دلگیر شد روبه از بسیاری بیان شیر شد ارزنی برکنده شاخی در میمنه

بی [illegible] گرفت و آب و آل و ورشه در دهان بگرفت و خود در آب شد فی المثل چون ماه در آب زیرکاه شد

دیده بان چون دید یاران را می‌نهد یاران دشمن خونخوار را طرح یاران در فتن و هم سفر

بر نبود از خاطر بیان خطر تا بر دیگری شد آن روبه برفرار دیده بان شد از قضا القصه [illegible]

[illegible] خفی بر آب [illegible] دیده بان برگرفت آن چون [illegible] ناگهان حمله کرد آن [illegible] خار را

آن ندیده خصم و دیده خار را خیره شد از کار آب بر آب لطفی بود دیگر [illegible] باز [illegible]

کس ندارد تو مسلمانی نه دید مسلمان [illegible] احمد سر او از خار بود [illegible]

کار زنجی کان عقرب سنجر شد روان مانند کرده باد [illegible] تو به کن در پیش آن سلطان حضور

تا ببینی قدرت [illegible] گفت اسلامی [illegible] جز نگردد او کی خواهی رسید

وین مسلمانی [illegible] باشدم زبان مسلمانی لبا آن نشد [illegible] نباشد [illegible]

کبر بانم باز [illegible] خیره شد از کتاب غازیان تمر بر آن [illegible] صحرا گرد ما نی

ده بر روز [illegible] کار [illegible] قضا روزی [illegible] هر [illegible] و بزغاله و میش

بی [illegible] عطش [illegible] بیان کرد [illegible]

[illegible] تقریب قریه [illegible] کنار [illegible]

یک علاقه و جمعی کرده [illegible] بنات النعش را کرده [illegible] پایه دیر [illegible] تحسکم :.

بر آن اطفال از بهر تعلیم بدر را دو بهشتی حور و غلمان بُد و همچون که شیران غلامان

یکی کفشی اندر بیابان روان شد که شیم از گردش دوران تعجب که اندر دشت و هامون در گشت و باز

حسینی شخصی بود در بستر باز ببایدم چون منی را جا بمکتب جست ره کفش این کار از خدا است

پس آن سرگشته با کفش نهاد پی شاگردی آن مرد اسرار سلامش کرد و گفت از من تو ای

مرا تعلیم کن علمی که دانی چو شیخ از رگ او را [illegible] داد نشاندش جنب طفلان همچو حال

تخته از جای قطع قلم کرد حروفی چند بر کاغذ رقم کرد بدستش داد و گفتش از نکته دانی

بیا و این حروف اول بخوان شبانگه کفش مرا نادان شمار در کاغذ پاره در چشم گذاری

کتاب اندر ز اطفال این بکاغذ پاره بهر من تو تکرار مرا از هر کتابی درس ده زود

پس آن کوده شیخ و سیر بود مرا داد این در فرصت شب خواه در پی صاحب چو زدم کو بعد از

یکی بر درس شاگردان اراده مرا آهسته فرما ساله چرا باید بتعلیم و تعلیم

برای می شود حاصل تا لم چو ابله با شد او را اینکی زود چو آن گفت و درس کرد خراب

بیا تا برده کس چو کفش بزنی که از جمیع تران شیر صاحب کیم شاگردی تران کرده ای استاد

کی بر شیر شود تا گشته ارشاد بحال لذت تا بان بیرون گردد ره مت بنه صاحب قرار کرد

نه بیت جمله کن گر او ساده است چه تربیت شود حاصل برادست بنجو فرصت از عمر شود صرف

بر لذت گر بر جا حاصل گشته شجر چه شیر لذت بیمحل الله بالله الذا گفت مرا شد صفی و فی

عاشق کنم بیش تو سر خفی عفت و صدق و کرم از پای کس این شد و را در جهان است بسی

طالب دنیا است گران بی نظیر گر شد دشوار بود اسلم و زیر طالب دین گر بود آن بار شد

ذوق کار است بولا گر بکند لیک عشق این صفت با فرد مرد حاصل مرد این بود لذت کرم و سرد

هیچ یکی از آن دگر کس غرض نیست در آگر بود آنجا مالیت جمع صفت عشق برادر و دست

تا که چو خود سازد اگر بود است در ره اگر هست کسی کام عشق شهره بهر شهر شد از نام عشق

عاشق صادق ز جهان رسته است لیک بامان دل و جان بسته است عشق که لذت طی آواره است

نیست خبر آواره شد آن چاره است عشق که بام جانانه است عشق که نه ز دهر مکان است

لیلی عشق است مجنون وی دیده خبر لذت حق از کی است

عشقی [illegible]

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

[illegible]

خدمت جناب شیخ [illegible] که از [illegible] شخص [illegible] نقب [illegible] اول

الکرم [illegible] ارادتمند [illegible]

مشغول و [illegible] مختصر [illegible] فقیر [illegible] ایران

نقیب نوشته بعد [illegible] جناب [illegible]

[illegible] کاغذ [illegible] محمد [illegible]

جناب مستطاب جواب عرض مینمایم [illegible] که از [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible]

عذر میخواستید و میفرمودید که از طهران فلان... این طور بنویسند

و یقین داشتم که او در دیوانه میشد حالا که رفته رفته باشد از برای

بعدها متذکر باشید التماس دعا دارد [illegible] از محیط

کوه نتواند شدن سد ره مقصود مرد | همت مردان برآرد از نهاد کوه گرد
کار مرد است طی وادی خونخوار عشق | زهرهٔ مردان نداری کی این وادی نورد
شادمان آن دل که دارد از محبت درد و داغ | ای خوش آن دل که با داغ و درد از یار درد
گرمی بازار عالم باشد از سودای عشق | عشق گردان به ببند کی این بازار سرد
زاهدان را آگهی از عالم عشاق نیست | تندرستان را خبر نبود ز حال اهل درد
خودپرستان را توان تمیز بعد از خود و خواب | حق پرستان را توان [illegible] خواب و خورد
قرب جانان بایدت از جان و دل درگذر | نامهٔ معشوق خواهی دفتر خود در نورد
زیر ویران خانهٔ تن گنج جان پنهان | زنده دل آنان که زین خانه برآورند گرد

در جهاد نفس هر کو گشت غالب مرد اوست
مرد این میدان که گفتم هیچ میدانی که کیست
لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
آنکه از تیغ کجش رایت اسلام راست
من نگویم لیس فی الکونین باقی غیر هو
کل شیء هالک الا وجهه فرمود حق
غیر او گر رفت چندی جای او چون او نشد
گو چه مردم چرند از نامی بعد مردم گیاه
بعد از آن [illegible] نان که دانه لذت دیدار شاه
گشته از این ثنای شاه دیگر نظم محیط

گفته پیغمبر جهاد اکبر است این نبرد
آنکه نادیده چو او مردی سپهر گوگرد
حق بهر جا گفته مردی را بذاتش ختم کرد
ارغوان چهره مردان ز بیمش گشته زرد
ور بگویم کی تواند مدعی انکار کرد
کیست وجه الله و عین الله جز آن شاه فرد
از مقام مرد جستن زن نخواهد گشت مرد
از عداد مردمان او را نمی شاید شمرد
عارفان را بعد هیچ دیدار روز دار ابد برد
ذکر تسبیح الملایک بیت بیت و فرد فرد

سؤال روز و شب اثر غلطیدن کره ~~[illegible]~~ زمین یا طلوع و غروب قرص آفتاب است قبل از خلقت زمین و آسمان بوده نه شب بود و نه روز پس در قرآن خداوند میفرماید خلقت زمین و آسمان در شش روز شد یعنی چه

جواب مراد از شش روز شش مقام (در رتبه) است که رتبه اول اسماء و صفات و رتبه دوم اعیان تمام ممکنات و رتبه سیم جبروت و رتبه چهارم ملکوت و رتبه پنجم مثال و رتبه ششم ملک شهود یعنی جسم است

یوم ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ [illegible]

[illegible]

(علویهٔ اصفهانیه که از فقرا بود این غزل او راست)

هزار دور سپهر و بگذرد که شود که تا یک آدم بدهر صفی علیه شود چرا نه بینی که چون
میان کل بشر یکی بدیع و زن و سنگ عیان بنا که شود ز سعید و شعب بشری
بعد لیل قدر یک از همه اختران در آسمان مه شود چه غم که خلق مجاز و راه بشناختند
که چشم دنیا طلب ز دیدن اکمه شود هوای دنیا کی با هله معرفت بسا که عقل
زنگ در این ره ابله شود در آزمون فلکت نبود به زاکهی دلا که از آدم است
ز آدم آگه شود نه آدم است آنکه او نه اسوا از دل خبر دل آن بود که از کدر چو خور
منزه شود هزار دل در صفا یکی نشد آئینه که در دو راز مردمی ظهور الله شود
فرض که در ره عشق زبان درازی خطا است زبان معنی طلب ز لطف کوته شود

[illegible]

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

نباید خورشید سرکرداری [illegible] نیکوکاره باشید [illegible] خود را از
بیاشید کار درست و فرمان بردار و [illegible] شما [illegible] کسی [illegible] انبار
را نیکو کار [illegible] که [illegible] آرزوی [illegible] باشید [illegible] مزد [illegible] باشید
فراهم کنید [illegible] ستان [illegible] سخت دل [illegible] آزاد [illegible] خورشید [illegible] در [illegible]
بشاهان کنید [illegible] منفعت مردم [illegible] کنید [illegible] شوید [illegible]
باشید در دوستی [illegible] هر دو [illegible] خواهش [illegible] بهشت [illegible]
و در شدن بگناه آلوده شوید [illegible] کام [illegible] کار ایشان را نیکو کنید [illegible] همه [illegible] گمان [illegible]
کسان را خوار شمارید مردانه [illegible] روا مدارید [illegible] آورد [illegible] گمان را بلند [illegible] که علما
زن هر دو کار دارد [illegible] بنام [illegible] دوستی [illegible] علم [illegible] تعلیم کنید امام [illegible] (وجه خبر و دارو بکنید)
مریض شوید با مردم [illegible] با دوستان [illegible] به اندازه [illegible] بدارید
برادر [illegible] بیمار شوید [illegible] پادشاهان [illegible] پاک و پاکیزه بدارید [illegible] و داروی [illegible]
انجمن سخن لطف بگوئید برادر [illegible] نصیب [illegible] خود دارد
مردم [illegible] برادر [illegible] ایشان [illegible] عقد عربی [illegible] فولاد [illegible] دارد
ما هم بعد از اجرای صیغه عقد [illegible] بخورند [illegible] تا [illegible]
روز کار از [illegible] تا [illegible] نمیشود [illegible] ضعف نفس و تقویت [illegible] کنند
که این کوکش با [illegible] از شدت [illegible] که [illegible] خورشید جهان افروز را
منتظر هستیم که آفتاب از مغرب طلوع کند [illegible] این [illegible] قسمت خورشید [illegible] شنیدیم [illegible]
این اساس برای [illegible] شهاب [illegible] اگر [illegible] نمیشود بلکه [illegible]
که همه [illegible] بر آن [illegible] عاد و ثمود [illegible] آن [illegible] کنند [illegible]
آنها [illegible] گشته شود [illegible] از [illegible] آن [illegible] کنند [illegible] مولی الموالی
[illegible] معقول نیست که [illegible] منسوب بکفر [illegible] ولایت [illegible] فاتح [illegible] سعدی
خوارج تغییر [illegible] در دیوان [illegible] که منسوب [illegible] میفرماید [illegible] آن [illegible]
علی ابن ابوطالب علیه السلام است که میفرماید شیخ سعدی علیه الرحمه میفرماید در میان این دو [illegible]
فاغتنم الفرصة بین العدمین [illegible] معلوم نیست [illegible] رفتن [illegible]

شنبه ... شعبان ... گذشته ... محرم ... سال

شعبان است فکر کنید و خیال ... اشعار حافظ

کوه ... کوه ... و ... مردانه ... خوب ...

با مرده ... حاجی ... آن ... حساب میکند ... در عالم ...

بیار معشوق ... شعبان ... صاحب ... آن ترازو در دست ترازودار

و این ... عادل ... ملتفت باش که ... دار همیشه

... انقدر که ... کمتر ... و خواب نیست بیدار است. ملتفت

وقت ... باش که منتقم هوشیار است و حساب در کار است

... فرمود ... که در ... که ... از آنچه دارد ...

اگر این است که تیرها بسنگ آمده است من اعتقادم اینست که شخص تا بتواند ...

درویش ... راهیست بس سخت و دور و دراز دراز این ... باندازه

هر شخص است در صورتیکه در هر قدمی چندین هزار خطرات دارد و در هر خطری

چندین هلاکت است. فرد مومنین قدم ... تحفه فرا میدارند و آن کس که رهش ...

صورت نامه حضرت رسالت مرتبت محمد ابن عبد الله صلی الله علیه و آله

است که بخسرو پرویز پادشاه عجم نوشته اند. بسم الله الرحمن الرحیم

من محمد رسول الله الی پرویز بن هرمز اما بعد فانی احمد الله لا اله الا

هو الحی القیوم الذی ارسلنی بالحق بشیراً و نذیراً الی قوم غلبهم السفه

و سلب عقولهم و من یهده الله فلا مضل له و من یضلل فلا

هادی له ان الله بصیر بالعباد لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر اما بعد فاسلم

تسلم او ایذن بحرب من الله و رسوله و لم یعجزهم

[illegible]

[illegible]

هر کس همان را بخواهد که او است هیچ کس از هیچ کس رنجش نخواهد داشت. اگر مردم از
از گرگ همان گرگی را بخواهند تا گرگ است و از گرگ که خوی ...
هیچ وقت کوتاهی نخواهد کرد که نقص او باشد. ما مردم از گرگ میخواهیم که گوسفند
باشد و وقتی نشد از او میرنجیم که چرا این گرگ گرگ است و گوسفند نیست و
حال آنکه میبینیم که این گرگ است و گوسفند نیست مثل آن میماند که بگوییم این
سنگ چرا میوه نمیدهد یا دانه گندم میکاریم و متوقع باشیم که بعد از سبز شدن
آلو بالو بدهد. اگر از هر مخلوقی همان را بخواهی که او است هر مخلوقی را
همان میبینی که او است

[illegible]

تمام مخلوق محتاج به یکدیگرند بجز ذات غنی بالذات جل جلاله همانطور که رعیت
بپادشاه میخواهد شاه هم رعیت میخواهد اگر رعیت نباشد شاهی شاه اشکال دارد چنانچه گرسنه
غذا میخواهد غذا گرسنه عاشق معشوق میخواهد معشوق عاشق چطور که ~~[illegible]~~
تشنه تشنه آبست آب هم تشنه تشنه است تشنه مینالد که کو آب گوار آب هم
نالد که کو آن آب خوار حکمت حق در قضا و در قدر کرد ما را عاشقان یکدیگر
آدم از تمام حیوانات موذی تر است (اگر درویش نباشد) مثلاً پشه شخص را میگزد
به اندازه سر سوزن احساس میکند که پشه ها او را میگزند و او پشه را میکشد و حال آنکه در بعضی
که می بینیم آن بیچاره برای قوت لایموت این کار را کرده یعنی غذای مقسوم خودش را خورده
و آدم بیکردار او را از رزق خودش منع کرده میکشد و حال آنکه هیچ بهره و لذتی هم از
کشتن او نبرده. هیچ حیوانات را تا اذیت نکنند اذیت نمیکنند جز انسان که مخصوصاً
کارهای موذی واقع میشود. شخص می بیند سم میرود عمداً پا روی او میگذارد او روی
لانه مورچه دو در یک قدم بر داشتن صدها مورچه میکشد و نابود میکند بدون جهت
در صورتیکه هر کدام دارای نمایشات هستند و کارهای نمایان میکنند و در وجود آنها
اثرات و خاصیت مخصوص است و در مرتبه خودشان آیت هستند شیخ سعدی
علیه الرحمه چقدر خوب گفته حال موری که بیچاره زیر پاست همچو حال تست زیر
پای فیل. خودم گاهی تفنناً میرفتم بصحرا در بلندیهای تپه ها کوه ها
با شعف و زحمت مخصوص عقرب از لانه بیرون می آوردم و میکشتم در صورتیکه
ملاحظه بکنید آن حیوان موذی است و اسمش هم عقرب است بنده انسان موذی که
بر سر من انسان ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا. آتش اگر نسوزاند آتش
اگر نسوزاند ذغال است ممکن نیست که ذغال بسوزاند و ذغال باشد آتش نیم گرم غلط
شخص یا موافق است یا منافق چرا که این دو صفت ضد هم هستند تا یکی از این
دو صفت در شخص باشد آن دیگری وجود ندارد. درویش تا زمانیکه یک صفت
بد بعینه صفتی که منافی با اصول تصوفات در او باشد درویش نیست مثلاً نمیشود
گفت فلان کس درویش فقیر است و لی حیف که حسد است
یا تکبر دارد یا فلان یا فلان. یا باید شخص بگوید من درویشم یا درویش باشم
یا مکن ترک ادب یا همچو خم ثابت قدم تا که مستغرق آب و گل هم خانه شوی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

مشغله

صحیح

ناقص ۵

انسان ناتمام اعضایش اعضای انسان نباشد، انسان ناقص است. مثلاً
اگر همه افراد بنی آدم باشد و گوش که الان ناقص باشد یا آنکه فقط دست و پایش مثل
۲ ناقص — دست و پای یک بچه داشته باشد انسانیت و چه قدر باید تمام باشد ترکیب و ترکیب
۳ صحیح الاندام — از یک الان صحیح الاعضا یا یک یک تن درست است و حال آنکه یک عضوش شبیه
الان یا یک شبیه باقی آدم است. همین طور تصور کنید اخلاق با طینت مستقیم
به انسانیت را. مثلاً اگر تمام اخلاق شخص صحیح باشد و مختل باشد مثل
۲ و عقور — آن میماند که یک آدمی دم روباه داشته باشد یا آنکه اگر به خلق باشد مثل آنکه
که دست و پای شخص دست و پای یک بچه. و کذالک و کذالک پس همین طور که
تا تمام اعضای ظاهر اعضای انسان نباشد ظاهراً انسان صحیح نیست تا تمام اخلاق
۳ انسان اخلاق و ملکات انسانیه نباشد هیچ نذارد دم از انسانیت بزنند — و ملکات ~~[illegible]~~ تمام مخلوقات از بو شان ...
اگر دیده باشید این دفعه که در معبر عبور میکنید تماشا کنید یک سگ سیاه گر را که
از شدت گری تمام موهایش بریزد ریخته و پوستش خشک شده و دوزه ای بطور زخم است
که تقریباً نصف زمانش نزاع و در شکم هم نیست. فقط از رویش عبور کنیم گریه شکسته
با دست سیم میرد و بالهاست که فقط این منظره چیزی است که انسان
از اطفال که هم میخورد و یکی زبیرهای خانه که بیرون میریزند. اگر اتفاقاً در آن
پیدا شود. باوجود این حال اگر از پهلوی این سگ که رد میشود اگر دستت را
حرکت بدهی فوراً به شعورت که باشد خودش را از تو دور میکند و فریاد میکشد که مبادا
اذیتی از تو به او برسد. معلوم میشود به آن طور بودن هم خوشنود است و احتیاط
میکند که مبادا بمیرد و حال آنکه ظاهراً می‌بینیم که مرگ چقدر از این زنده بهتر است. — احتیاط و ترس از مرگ
پس چرا بعضی نفوس کامله هیچ از مرگ نمی‌ترسند بلکه کاهی شایق میشوند و اگر
تیر به سینه شان بزنند اگرچه آنان اظهار تألم میکنند یعنی دردشان میآید ولی باطناً
منتظر تیر دیگر هستند. دلیلش را خوب میدانم چه خوب میتوانم نفهمانم اما
خیلی عذر میخواهم که نوشتن نمیشود از آن چیزهایی است که باید گفت ~~[illegible]~~ نباید نوشت
لفظ درویش مرکب از دو حرف است و تا شخص متصف به این صفت نباشد
نمیشود کسی درویش گفت آن پنج صفت اول دَرَی است که دال درویش

دال بر آن منزل ... [illegible]

... [illegible] ... صفت ... آن ... [illegible]

دیگر آن نظر ... [illegible]

[illegible]

~~حال ... [illegible]~~ ... تمام ... [illegible]

قدر جانشان را ... دارند که ... دارد ... [illegible]

[illegible]

ممکن ... [illegible] ... راه ... [illegible]

که شخص ... و ... ندارند . بعضی ... مطلب ... [illegible]

ایرادی ... [illegible] ... منفعت ... [illegible] ... سکینه ... [illegible]

... [illegible] ... منصور ... [illegible]

که ... [illegible] ... مطالب ... [illegible]

بفهمند ... [illegible] ... بفهمند ... [illegible]

سکینه که آن مطلب ... (دل ... [illegible]) ... [illegible]

فرهمند ... [illegible] ... سکینه ... [illegible]

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

ما بزرگ و دیباب و آلات بهت تا کار بکنند و ضع و ترکیب آن هم الکتریسیته
دیده یا شنیده باشی همان اوضاع و اسباب را دارد بلکه خیلی زیادتر و مهم تر
حالا به بینیم آن کارخانه و فابریک چه میکنند و این فابریک هم میکنند دراه
فابریک مثلا ژنیل و آن شغال که هیچ درد نمیخورد میریزند کاغذ دسته دسته
بیرون میدهند که تمام روی زمین برای نوشتن و کارهای دیگر محتاج به آن هستند
یا پشم کثیف میریزند ماهوت ذرعی ده تومان در می آورد که تمام اعلی را
باید بپوشانند و در این کارخانه شلیل که یک دانه آن یک اطاق را
معطر میکند یا چیزهای گران بها قیمتی خوب دیگر میریزند و گه در می آورد
که فقط از تعفن آن میگریزند . بارک الله انسان معقول کار میکند
پسرم فرنعه قدری بیره که هیچ وقت از مردم زمانه منتظر خیر مباش که اگر از اینها
بتو شری نرسد رنجه نشو بلکه همیشه مترصد شر باش که اگر اتفاقاً خیر از اینها
شامل حال تو گردد ممنون باش

باغات [illegible] دنبه [illegible] و علف
زارع [illegible] قوی [illegible] حبس [illegible] از انطف
سکرند و در قفس [illegible]
سعی در خانه [illegible]
[illegible]

در سال ۱۳۱۹ [illegible] پاریس [illegible]

حمد که به تهران و فرستادم [illegible] صادق [illegible]

رفتیم گفتند [illegible] حضرت امام جعفر صادق [illegible]

وتبلیغ کنند [illegible]

در بدو ان [illegible] حسینیه [illegible]

رفتیم که [illegible] نقش [illegible] اصلا [illegible]

گزارش

شد واقع [illegible] از متولی [illegible] خط فوق [illegible]

نامه [illegible] نوشته [illegible]

بطلبش فرستادم [illegible] کهنه و قدیم [illegible]

وخط نسخ [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] الصلوة [illegible]

صورتش [illegible] قال رسول الله صلی الله علیه [illegible]

که [illegible] الحرام [illegible] الاخرة [illegible]

و با [illegible] الحلال [illegible] التبلیغ

اله [illegible] فتمسکوا [illegible] الاوامر والنواهی [illegible] الدین

ووجب علینا اعلامکم بهذه الاوامر [illegible]

الاوامر والنواهی [illegible]

وارسلنا الی مدینة [illegible]

الاوامر والنواهی [illegible]

اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم [illegible]

ونامه ۱۳۶ [illegible]

صورت ارشادنامه جناب شیخ [illegible] علیهم اجمعین

که حضرت [illegible] جناب [illegible] علیهم [illegible]

[illegible] و در حقوق معدود [illegible] صلوات [illegible]

[illegible] آفرین [illegible] عالمین [illegible]

[illegible] حمد و سپاس [illegible] خلاصه [illegible] علم [illegible]

خاتم النبیین و آل و اولیاء آن [illegible]

بر ضمیر منیر [illegible] فقرا [illegible] رسالت [illegible]

[illegible] عباد که انبیاء [illegible] تا آنها که از [illegible] و راه [illegible]

[illegible] می گویند و راه [illegible]

[illegible] بر ابلاغ کلمه [illegible] قافله سالار [illegible] معلوم [illegible]

[illegible] نبرده اند [illegible] و پیروان [illegible] که بدون [illegible]

[illegible] انبیاء [illegible] الهی [illegible] افاضه شود [illegible]

[illegible] اولیاء و اطباء [illegible] منقطع [illegible]

از علیم [illegible] قرآن [illegible] و وصول [illegible]

و این [illegible] خلاصه [illegible]

و با جمله صراط فقر و طریقت که راه [illegible] خلاصه [illegible] مختلف

[illegible] کامل از ناقص و [illegible] مختلفه

[illegible] مستقیم [illegible] از اختلافات عقلیه [illegible]

[illegible] مستقیم [illegible]

کفایه کنند تا مال غیرت ... و گران خواهد کار ایران همه صف
و تفضل در حب ... و دلیل بر آنند و التفوق جان ... سید ... ترقی ... خود
حال منتصب ... افق ... شکر انعام ورزان ... و ... ترقی
و تفرقه ... علامت و مال ... دارند ... الکاملین فداه ... الامام ... علی ... بیرون
که در کمال ... به ارواح الکاملین ... فداه ... احترام ... عباس
آگاه حقوق ... نعمه ... سلامه الاملی ... والاطیاب ... و القیاد ... احترام ان
ضاربین ... بسته ... الاطاعه ... وادب ... و احترام ... والی
مقتدرا ... فقرا ... جمعیت نفوس ... ولی ...
اعمال اهل فقرا ... و اقتدار اسلام ... مرد ...
تحریص در غیب ... و نیز ... رفیق ... و زوال ...
رئیس ... اختیار ... ضعف ... و دلیل ...
مذکور با اتفاق جمهور ... خود دانند ... و ذکر ایشان ...
موجب فوز و شرع دنیا و عقبا ... ایشان ... متعلقین کنند ... اندازه
سوطه نعمة اللهیه ... طالبین ... فکر ... الا الاملاک الطوری
ما حب به تجدید یا تغییر ... اعلی ... جمعه ... و دلیل ... باید
هر کس ... نفرستند و ... روش دارند ... آگاه باشد ... و خطاب ...
اما باعث کلفت ... که از رسوم ... آگاه ... نسبت ...
کرده و از قدما اختیار کنند که به مقتضای حقوق و لایه ... حقوق سلطان
معظم محترم ... به مراتب ... تصرف ... شده
و معاونت فرمایند و ... تعمیر ... والطاف ...
نعمه ... از عنایات ...

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

[illegible]

پیرم ارواح الواصلین له الفدا مرا فرمود که تا در خود نقصی باشد
رفع آن نقص را بدیگری نصیحت مکن که هم نصیحت تو در حق طلب اثر نخواهد
کرد و هم اگر شعور داشته باشی با علم باینکه نفس خود هستی (همین
طور است البته اثر نخواهد کرد) اگر اثر میکرد این وعاظ که عباد را در منابر
و منابر موعظه و نصیحت میکنند در یک هفته باید تمام مردم متخلق
به اخلاق نیک و پسندیده گشته باشند . آنکه حرفشان تماماً مغشوش و
[illegible] علتش اینست که از آنچه بمردم میگویند خود در خودشان
نیست . واعظان کاین جلوه در محراب و منبر میکنند چون بخلوت
میروند آن کار دیگر میکنند) . بدون شبهه . بدون اشتباه .

[illegible]

شده مطلب بیان کنی، و حالا آنچه سعی کرده‌ام ایشان در حین

امتحانات، این هم موفقیت به نظام حمله، ناقص که کرده‌ام در این

ما کرده‌ام نشده است نظریات ضایع که از ... مشغول

علی مغرور شده‌ام که آن ... آمده ... بیان ... ممکن نیست

بر خود کرده‌ام ... برای ... اتفاقات ... دو دفعه

و فوراً ... آن انتقال و ... فکر انتقام ... صد ... این

میمردم اگر هم ... شد ... از اینها ... اگر ندیده ...

دیدن ... که ... دیدم ... کوارا و ...

در اینجا این کار دارد که نقص دارم ... نیازمند ... دارد

و از این نظیرش را دیده‌ام محال است که کوچکترین ... حکم فرا ... دارد

متعلق به آن خواهد بود، البته ... هر ... حرف و ...

بی‌عوض و جزا بگذارد، منتظر و چشم به راه ... که این

نه این دفعه هر کاری که می‌کنیم عاید شد ... و ...

چهار ساعت ... حکما می‌بینی ... فلان ...

انزوا ... فلان ... یا این انقباض ... تقصیر ...

نوراً ... دعا کنم ... مثلاً یک قران ...

اعلام کند یا انکه ... ~~...~~ فحش بدهد، نه ...

شخص آن ساعت ... فحش بدهد ... یا انکه ...

فقیر یک قران داد ... و ... برای ... آن ...

فداحت ... آن ساعت ... متعلق ...

... نماید ... که ...

بد ... آن ...

از بدو حیات دارای دو قوه ... غریزی
هستند یکی عالیه و یکی دانیه که همه ... و دیگری
عالیه آن خوب و دانیه آن بد است ... همیشه ...
نه فقط ... نفس ... که ... نفس ... باید ...
بزرگترین دشمنان انسان نفس است که ... نفس ...
دشمن قرار ... از نفس ... کوشید ... دشمن ...
بشر که غیر متوان ... برآمد ...
رفت و از عهده اش برآمد ...
در هلاک اینچنین دشمن مائیم ... هیچ کس محتاج نیست ...
انکه اگر درست فکر بکنید هیچ کس به هیچ کس ...
شناسانند ... درست عوض را ...
کف ... زمین لازم دارد ... وقتی که ...
وقتی که میخواهد بقدر زیر انداز ... چیزی که ...
که نشد ... وقتی که برهنه است ... از آدم ...
اول دنیا که فکر بکنیم هیچ یک از بنی آدم ... تا آن ساعتی که ...
نماند ... زیرا که خالق که مخلوق ... مخلوق ...
داده است ... مقروض است ... که ... است ...
تمام زحمات ... که از آن ... میخواهیم ...
میخواهیم در ... باشیم ... دیگران ... غضب ... دارد و ...

[illegible]

... ضمناً ملتفت ... لباس ...

... قسمت عقب ...

... درصدد اصلاح معایب خود ...

... که صرف عیب جوئی مردم میکنند ... بلکه رفع معایب خود را ...

... برادرم منصور علی ... حفظ ...

... کلام ...

۲ نفس نابینات بیند مو بمو عیب فلقان و بگوید فاش او عیب خود یک ذره چشم کور او می نبیند گرچه باشد عیب جو

سخن [illegible] منفعت [illegible] خوش [illegible]
چیزها را [illegible] می‌نشینیم که [illegible] لقمه [illegible]
یک سفره که [illegible] سبب [illegible] در یک [illegible] مهمان [illegible] بخوردن
سفره [illegible] دیگران [illegible] در غالب [illegible] دیگر [illegible]
خوردن [illegible] میکنیم [illegible] انکه دیگران را [illegible] خوردن
قدر نمیشود منفعت [illegible] ۱۲۴۲ [illegible] کلفتی [illegible]
به خورشید [illegible] از قوت [illegible] چهار صد [illegible] شش هزار و [illegible] کره [illegible]
میکنند [illegible] کره زمین [illegible] ذراعی [illegible] و شکل [illegible] انکه [illegible]
ذرع و هر ذرعی [illegible] ذرع [illegible] از شدت حرص [illegible] منفعت [illegible]
باشد. دیده‌ام بعضی‌ها را که از شدت [illegible] یک لقمه [illegible] میخورند که [illegible]
بوسیلت هوای [illegible] کره [illegible] دیده‌ام [illegible] از این جنس [illegible]
دیگر نگوید [illegible] بر آنند [illegible] تا یک [illegible] خواب [illegible]
منفعت انکه یک دروغ بگوید [illegible] چونکه [illegible]
مطمئن شد [illegible] خیال و [illegible] فعال [illegible] خدا
تا بمیرد این [illegible] و نور [illegible] این خواب و [illegible]
این جهان [illegible] مرحوم ملا محمد باقر مجلسی [illegible]
در [illegible] کتاب حلیه [illegible] شریف را دیدیم [illegible] کلمات [illegible]
کتابی بیاورند نگاه کنیم [illegible] حدیث [illegible] امیر المؤمنین [illegible] یا علی
آورند در بدایت نظر [illegible] مردمان [illegible] که [illegible] فرزند [illegible]
منقول است که حضرت [illegible] بپرسید [illegible] شهوت [illegible] زن [illegible] یا علی [illegible] فرزند [illegible] خراب بول میکند

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

شرح حال حضرت ولایت‌مرتبت مولانا حاجی میرزا حسن صفی‌علیشاه قدس سره است از روی خطی که به خط خود آن حضرت که در نزد فقیر ضبط است:

درویشی را غیر از ناداری و نیستی شرح حالی نیست که قابل ~~نوشته باشد~~ کتاب و نگارش باشد از بعد خود شرمسار است تا با ظهار چه رسد غیر از فقدان و نقصان مسکنت و حقارت خود چیزی در نظر ندارم که در خور ذکر باشد اگر جز این چیزی بر قلم رانم یا به اندیشه گذرانم ادعا است و ادعا منافی فقر و فنا جز اینکه امیدم به دعای روشن ضمیری است که در هنگام جوانی بخیال خدمتش در پیش آورد اصفهان در حقم دعائی که قرابت همراه رسانند و از درگاه کرم خود نرانند زیبنده باشد که بعض از مقالات او را عرضه دارم که در این شرح حال هم از برای مطالعه‌کنندگان حاصلی باشد و لیکن چیزی نوشته باشم در نصیحت مرا گفت رموز طریقت و اسرار حقیقت بگفت نیاید آنچه گفتنی است ~~[illegible]~~ نزد مقالات شریعت است پس با خاص و عام اگر سخن گویی بر وفق شرع و عقل گو تا مخذول نگردی و گفت باندک قناعت کن تا از اهل زمانه راحت یابی و ملول نگردی و گفت نیکوئی و گفت بر خلقت خود منفرد آنچه هست ها نزد آنانکه چون ظاهر خود را بگردانند باطن را بگردانند و گفت اگر مردم به ارادت پیش تو آیند هیچ چیزی آمده اند که اعتقاد به آن کنم اگر تو بدان دل مبند و فریفته مشو که آنها از اعتقاد خود بهره یابند و تو بی‌بهره مانی این قال گفتن تابی است که حمام را گرم کنی دیگران پاک شوند و تو در جنب مانی و گفت هر فرقه را ادعای هست کنند و درویشان دم از نیستی زنند و گفت فساد که از طمع است منع طمع کن تخم فساد در ارض جوانی ریشه گیرد و آدمی مفسد فی الارض گردد و گفت در خلوت و جلوت سخن بخلاف رای پادشاه و حاکم مگو که از بیکاران محسوب گردی و آنچه بکار آید ضایع کرده باشی و گفت اگر فواید کینه حادثه شود قبل در سخن مکن که مجادله قلادهٔ ابلیس است معنی یکی فهم کن و طرف مقابل نپذیرد سخن را به او واگذار و گفت ذکر قلب معرفت است

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

و ذکر رد و محبت و ذکر سر تسلیم و ذکر وجد فنا و کشف ادعا در هر امری دلیل کذب آن دعوی است از آنکه دارنده را حاجت به
ادعا نیست چراغ در روشنی خود نیز بیان کی است و کوه از شبه تا کعبه پیدا و کشف در ظلم اکبر جز به بخت نیفتاد و در قلعه تسخیر
جز کودنی مغز کور قدم ننهاد پرسیدم جز چیست فرمود آنکه فدای فرمود مقبول از نظر مستور و آنکه مردم میگویند چون کرامات مشهور
پرسیدم فدای فرمود ادعونی استجب لکم چرا اینهمه دعا که میکنند به اجابت نرسد گفت آنکه فدای را خواند دعایش مستجاب است
و آنکه هوای نفس را خواند در وقت اجابت فوریست از آن پیر روشن ضمیر سخنان بسیار دارم این صفحه گنجایش آن همه ندارد
این قدر تیمن ذکر شد شاید ناظر را تنبیه کند این فقیر از پانزده سالگی بنده ارباب حال مشتاق بودم در بیان ظاهر
تجارت پیشه و قسمتی منزوی بودند و از مجالست با اهل فقر ممانعت مینمودند در اصفهان اغلب ایام بزیارت گوشه گیران کامل مقام میرفتم
تا جذبه شدت نمود بیابان و بی زاد و راحله بعزم زیارت حضرت قطب الاوتاد جناب رحمت مآب حاجی میرزا کوچک طاب ثراه
بشیراز رفته بقبول ارادتش مفتخر گشتم در خدمتش بکرمان رفته در تمامی اوقات شبانه روز مراقب و مصاحب بودم بعد از رحلت
آنجناب در سنه یکهزار و دویست و هشتاد ۱۲۸۰ از ره هندوستان بزیارت بیت الله مشرف شدم تفصیل آن سفر و از شکستن کشتی و
غرق شدن بدریا و افتادن به جزیره ها و شبها ماندن در بیابانها و کوهها و مغاره ها و رهایی از سباع و هوام و مردم درنده و گرسنه تر از
آنها اگر بخواهم بنویسم کتابها باید بلکه قلم از تحریر آن جمله عاجز شود و در انظار مردم افسانه نماید که گران نماید به این جهت هر کس
شرح آنرا خواست ابا کردم اینقدر هم زیاد است که مینگارم از مکه معظمه دیگر بار به هندوستان رفتم اغلب مرتاضان و گوشه نشینان را

ملاقات کردم از بعض اشخاص باز یافته سمنانی از مرحوم شنیدم کتاب زبدة الاسرار را که باشارت جناب رحمت مآب در کرمان مقدمه گفته بودم
و آن در اسرار شهادت است در آن غربتها و بی‌کسیها و بینوائیها و رنجها که اشکم پیاپی از دیده جاری بود بنظم آوردم و در بمبئی آن بو علی شاه
جنت مکان که فدای او شوم با فقیر دوست فرمودند بعد از طبع نمودن که ندانم هیچ آدمی زادی یک صفحه از آن بشنود و از خود نرود یا
همان حالی که فدائی دارند چه بعد از هندوستان روانه عتبات عرش درجات شدم در کربلا اربعین نشستم فیوضات دیدم بقزوین رسیدم
بایران آمدم در آن اوقات مابین مشایخ این سلسله نزاع قطبیت سخت بر پا بود و این معنی با سلیقه درویشی فقیر هیچ جور نمی‌آمد
بنده فقیر ترک هنگامه است نه کار خود ارشاد نامه جنگ و جدال رویه اهل قال است نه شیوه مشایخ در حال مغایرت در میان آمد از
همگنان داعیه جو کناره گرفتم و محض آنکه از گفتگوها دور باشم باز بهندوستان رفتم که باقی عمر را در ارض دکن بمانم و دفترهای نشسته را
از نو بخوانم بجهاتیکه ذکرش لایق نیست توقفم در آنجا سخت شد مراجعت کردم بعزم مشهد مقدس بطهران آمدم و آن سال مجاعه بود
اسباب مسافرت هر چه بود تلف شد ناچار بتوقف شدم و هنوز متوقفم بجهة آنکه با هیچکس در هیچ امری طرف نیستم و از هیچکس چیزی
نخواهم هر کس با این بینوا از در جنگ و ستیزه بر خاست طرفی نبست و جوابی نشنید سر خود گرفت و از راهی که آمده بود بقهقرا رفت در
اوقاتیکه سال عمرم بشصت رسیده بود و شکسته شده‌ام از ملاحظات لازمه شرح دارم تا بجواب نشنیده گذارم که آنان را باک و متعرضین
خوشحالم که بر سر سالها بود که در خیال داشتم ترجمه و تفسیر کلام الله را بنظم آرم که هم خوش مردم فارسی زبان بخوانند و فهمیدن معانی و نکات
عرفانی قرآن کنند و فایده از اباطیل مدعیان لفظ تراش بر دارند و توفیق این کار بزرگ را سالها نیافتم بلکه ممتنع می‌شمردم

در این آخر عمر عنایت باری تعالی شامل حال شد و این * امر عجیب در مدت دو سال بلکه کمتر بظهور پیوست و توان گفت یکی از اسباب
وقوع آن بلکه اصل اعظم اقبال اعلیحضرت پادشاه جوان بخت جهان پناه ناصر الحق والملة والدین خلد الله ملکه و سلطانه شد که در
عصر همایونش رتبه‌ها باستحقاق عالی شد و علم و کمال رونقی یافت و ملک ایران فوق العاده رو به آبادی و امنیت نهاد و آثار عظیمه
ظاهر گشت اهل ایران از عهد کیان تا کنون هرگز به این آسایش و امنیت نبوده‌اند و کفران این نعمت نکند مگر ناسپاس و حق نا
شناس که سرشت بد دارد و امنیت نخواهد و راحت نداند و سخنی جز تقلید نگوید و نفسی جز بنفاق و دورنگی نکشد و مواری
جز به لامذهبی نباشد خداوند وجود این پادشاه را برای اهل این ملک پاینده دارد و بر عمر و اقبال و دولتش بیفزاید
و همیشه وجود مبارکش سالم و شادکام باشد یا رب دعای زنده‌دلان مستجاب کنی و از آثار عجیبه این عصر یکی تفسیر منظوم است
که اگر به غیر خانه انزوا که این در وقوع بود از عجایب روزگار دانند نه از آن گویم که این فقیر بنظم آورده اگر از دنیا
نگذشته باشم دنیا از من گذشته نخواهم از این تعریف کنم بلکه بر عکس گویم اگر مردم همه راغب شوند بعد از این چه
فهم شد در این آخر عمر چه طرفی از دنیا فهم بسته که در فراغت نشسته‌ام و از حیات عاریت بحقیقت خسته نه
امام دارم نه اولاد و عیال آنا تو بدانش التفات داده و به اغراض طبیعت پا بر سر نهم که اگر مرا نامی بینی این کتاب
برای محبین نیکنام است مردم اغلب برده بینند و غایب طلب و بیانش پرستند اگر چنین کتاب از سایر بلاد به ایران آمده
بعد در رغبتی نیز به نکردندی حکایتها بود سخن مطول شد بس است (فقیر میرزا محمد صفی علی)

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

بعضی از کلمات قصار حضرت پیرم قدس سره است. هر کس زبانش به نیکی نگردد
ذکرش به نیکی نشود. کسی که سفره نباشد اسم نباشد. کسی را که احسان نباشد و
نباشد. کسی که حفظ الغیب احباب خود نکند محل وثوق احدی نگردد. کسیکه
در ادای امانت قصور کند بضلالت افتد. کسیکه ناکسی را بر عزیزان تفوق دهد
در انظار حقیر گردد اگرچه سلطان مقتدر باشد. کسیکه خودپسند باشد هرگز احدی با او
موافق نشود و بیکس ماند. کسیکه زیردست را بیازارد هرگز رفعت نیابد و خوار گردد
. کسیکه کاری از دستش برآید و از خاهشمندی دریغ دارد وقت محنت غمخوار ندارد
. کسیکه اوقات را صرف قمار کند هرگز دلش شاد نباشد. کسیکه محتاج بکسی نباشد
و از کسی بگیرد محتاج بفروختن او شود. کسیکه غیبت کند همیشه دلتنگ باشد.
کسیکه افترا ببندد ناکام ماند. کسیکه دروغ گوید از همه کس پست‌تر شد. کسیکه عهد را
کتخفیف شأن مردم کند ذلیل گردد. کسیکه در وقت توانائی تعدی کند زیردست خود پایمال
شود. کسیکه مال مردم را بظلم بگیرد زود بمیرد و اولادش محل ترحم نشود. کسیکه
حقوق نگاه ندارد از هر جا که امید دارد ناامید گردد. کسیکه بخون آمد قول انصاف
ضعیف باشد ظلام پیش همه کس بی‌وقع شود اگرچه صدوق باشد. کسیکه دنیا
را برای خود خواهد روزگار بر او تنگ شود. کسیکه بر پادشاه و ملک و عالم دین
گوید به فتنه افتد. سعی در طلب هر فنی رعایت کردن موجب هلاکت و تلف
نفس است جز آنکه مقدر باشد و آن محتاج بسعی نیست. از فقدان هیچ چیز افسوس
نباید خورد. خیلی خوب رباعی است: دنیا مطلوب طالب دین نشود آشفته
شیفته این نشود عارف نشود شیفته جلوه دهر آئینه ز عکس
کوه سنگین نشود. این شعرهم خوب شعری است: ز لطف اوست که باران ز ابر میبارد
وگرنه خلق سزاوار سنگ باران‌اند. دستور العمل است که حضرت پیرم قدس
سره برای جناب سید هدایة الدین متولی بقعه مبارکه حضرت شاه نعمة الله ولی
و فقرای کرمان نوشته اند. بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین بعون الله المعبود
در جمع هدایت نمود عالی محل انوار شهود و مورد تجلیات ... محبوب
هفته قبل رقیمه انظار حضور کامل ظهور عالی شد و در این وقت تفصیل

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

مختصر تکلیف بود از اینکه قوه [illegible] نیستیم
و از این ضعف باز او حاج گشت [illegible] آن‌ها ما
عوض ما و از این [illegible] و از این [illegible] کار ما باید ما [illegible] کار ما [illegible]
کسی که [illegible] و [illegible] کار ما [illegible] عمده [illegible] ضعف ما است
حتمی افلاس [illegible] معمول دارند [illegible] عمده [illegible] خود را
این فوائد را حفظ خود [illegible] از فقیر ابلاغ بود و [illegible] حفظ حدود
دار الفقر خلعه شد [illegible] طریقت غیر [illegible] دارد تا وقتی که در [illegible] منظور
و اطاعت بر عهده کبیر که در طریقت [illegible] ثابت باشد [illegible] شمول و عالم
و از ضعف این طریقت و قوه ارباب خلال [illegible] کامل [illegible] مشغول [illegible] او
و بند نفوذ طریقت معقول [illegible] را [illegible] اطاعت [illegible] ابراز [illegible] شدند
شدند و اینکه اول تأثیر اعلم کنند [illegible] را گوش ما [illegible] باز ما [illegible] ترقی و دو
معقوله عمل کنند و بر [illegible] خصوص [illegible] آمد خانه باز [illegible] که آب [illegible]
این رشته از دست فقرا [illegible] [illegible] اگر کسی ما [illegible] خواهند [illegible]
گرما و دل عالم فقر بود [illegible] و [illegible] تأثیر [illegible] صلاح در [illegible] او
در آن جویبار باز آید تا جای باید [illegible] بگوید [illegible] مثل [illegible] ما [illegible]
دیگر را از او عارضی اتفاق کنند و کسی [illegible] کفایت و فعل [illegible] خود [illegible]
باعث سستی عقاید و تفرقه نفوس [illegible] اگر چه ترجیح ندارند باشد و [illegible] کنند
نقد خود را بر [illegible] ترجیح و ما [illegible] را [illegible] به جهت [illegible] این الوقت
گوشه‌نشین [illegible] گشته بودند و [illegible] بیند [illegible] نباشند ضعف [illegible]
که باعث رغبت نفوس [illegible] و [illegible] چه [illegible] خلاف [illegible] کامل بود [illegible]
باشد [illegible] از ماضی و مستقبل [illegible] نقد [illegible] و الا [illegible] بعد از
[illegible] تکلیف [illegible] و لایت [illegible] و [illegible] [illegible]

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

ظاهر حسن [illegible] بلند خود را و رنگ و فقر [illegible]

بالجمله [illegible] و [illegible] و دارند امر و [illegible] و [illegible] کنند و دارند

تمام امور سلسله را [illegible] معظم [illegible] که [illegible] و [illegible] فعل که با [illegible] خانه خود بوند

امر اصیل دانند و [illegible] از قول و [illegible] و الا [illegible] حقیقت با

[illegible] با [illegible] [illegible] و [illegible] نعمت [illegible]

[illegible] کنند [illegible] [illegible] و [illegible] ملتفت [illegible] نعمه به [illegible]

[illegible] شوند اگر [illegible] [illegible] و [illegible] صفت [illegible]

ملقه جمع نعمه به ارادت [illegible] فعله قمار [illegible] [illegible] نشانند

و مجلس [illegible] [illegible] [illegible] از خانه خود [illegible] [illegible] و ذکر

و گویند این [illegible] بگویند که شام از [illegible] در مجلس [illegible] مشغول و [illegible]

و در بیرون [illegible] [illegible] نام ملتف نشستند [illegible] حاضر دارند

که در این عمل [illegible] به این [illegible] و [illegible] [illegible] جمعیت و قدرا را

دشمن جز [illegible] بکوشند و [illegible] [illegible] باشند [illegible]

باشند و حس نفس [illegible] کنند و در مقام [illegible] [illegible] از [illegible]

در همه وقت از [illegible] فقیر [illegible] و در [illegible] بندند الحلو [illegible]

فاخر دارند یعنی ظاهر باشند که فقرا [illegible] و لا [illegible] آگاه [illegible] الکحل

مطالعات ظاهر و باطن [illegible] تا صبح [illegible] اوراد و فتحیه را [illegible]

فقرا بیدار باشند بلکه از ثلث آخر شب [illegible] با قرآن مشغول باشند [illegible]

خواب شبانه [illegible] و [illegible] با [illegible] نشسته [illegible] و [illegible] باشند

نوادر دارند بخوانند اگر [illegible] نفس [illegible] کار باشند.

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

وجنب خوارند بیدار از ازل مطلقاً نیازی بارت الحمد فاقد
ودر وقت خواب وهم کسب از این است که دارند بنا بر آن معنی مقصد
ودر روز ملاحظه که در آن از این است نگاه کرد که در معنی عمل ملک از آن یک
از او ملک غفلت نکنند که در آن است و عیب طلبند بنا بر آن بلکه خود
ملامت او غفلت با همه و عیب دیدند بلند و از او راه نفی
از آنجه رحم و در وقت آن با همه معرفت در دل بلند نعمت او ذکر کند بیرون
از لطف و در وقت آن واقف عشق و نفس در او نفس کند
نیز با وی و در وقت مستحق اهل از آن است عشق از ابتدا باز نفس و نفی کند
عشق با آن حوالت ۲ مراد در او عشق و از اهل او و نیاز و نیز تا آنکه بیند
و ابتدا و کمال با کمی و عدم سر او دارند و مقام آن است از او و مقام و حیات بازگشت
غیر از عشق عالم از این است و دل او که در از آن مقام در آن بلکه در آن بیند و حیات
در چیز با عشق او را دل به او بیند خصوص در این مقام بلکه تکلیف نعمت و در خود وحدت و او
موارد آنست و میان در آن مقام آن است به تکلیف نعمت الهی و حقیقت و نیاز او
از همه از اهل آن است و ابتدا بسیار نعمت او بیند و در او عالم کند در
به او بیاید و غفلت نکنند شاه صاحب او و ساختن از این نعمت از آن
ماند از آنجا که مقام همه شاه و صاحب و حقیقت از این که از آن سر ندارند
کنند روح ملک نعمت آن از این عمل است نکنند خود و نیز حفظ
خانه با اهل و عمال خود به خلق و خوبی است از این بیت از آن دارند
نفرت کنند و هر چیز که ممکن باشد از این اهل بیت بلکه عیب
و اهل بیت را بجای خود به آنکه فرق او حفظ کنند و از همه
از این دارند
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

و ضعفای را تحقیر نکنند [illegible] خود شوند

قوی را [illegible] نکنند [illegible]

بعبادت [illegible] انفاق [illegible] کنند [illegible]

گناه [illegible] کنند

اگر بخواهند یک لغت [illegible] باشند که [illegible] اصلاح [illegible]

هر کاری [illegible] دارند [illegible] با هم نکنند [illegible] یکدیگر [illegible] نکنند [illegible]

و مباحثه در جمیع [illegible] یکدیگر [illegible]

[illegible] اگر هم [illegible] انقلاب [illegible]

ولیکن [illegible] یکدیگر را [illegible] بکلامی [illegible] که در [illegible] بشند [illegible]

[illegible] کنند [illegible] یکدیگر [illegible] نمایند [illegible] کنند که [illegible] در ادای امانت

باهم [illegible] و بر یکدیگر [illegible] کنند که [illegible]

و قلوب [illegible] در جمیع [illegible]

[illegible] و از هم [illegible] کنند [illegible]

[illegible] کنند [illegible] کنند که [illegible]

[illegible] کنند [illegible] که [illegible]

و [illegible] مخالفه نکنند [illegible] با هم [illegible]

و [illegible] معلوم [illegible]

معلوم باشد [illegible] یکدیگر [illegible] کنند که [illegible] نکنند

[illegible] که [illegible] باهم نکنند

[illegible] و عهد و خلاف عهد [illegible]

[illegible] کنند [illegible]

[illegible] کنند [illegible]

نباید که [illegible] بلکه اظهار [illegible] طریقه [illegible]

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

گشت از فلاسفه [illegible] و هندی [illegible] علی علیه السلام که گفته
از شیخ [illegible] اما شیخیه [illegible] فلاسفه [illegible] علی علیهم
شیخ [illegible] اما شیخیه [illegible] رکن رابع [illegible] علیهم [illegible] سلسله [illegible] دارند
حاج محمد کریم خان [illegible] اختلاف رسول [illegible] ابطال نفی [illegible] ولایت
بنص صریح [illegible] فنا نکند [illegible] ولایت [illegible] ندارد [illegible] صوفیه
بنص صریح [illegible] دارند تا جایی که [illegible] واجب [illegible] قطب [illegible]
از خلافت [illegible] بنص دارند و [illegible] نص [illegible] باشد [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] بدون [illegible] اسم [illegible] داریم
[illegible] که مدعی [illegible] ولایت [illegible] بدون [illegible] داریم
بر شیخی وارد [illegible] این اصل مطلب [illegible] الطور [illegible] کمال
تا وقتی عارف [illegible] این اصل [illegible] ما باید عرف [illegible] تکلیف [illegible] منصوص [illegible]
که اقتصاد حیدری نعمتی [illegible] اشاره [illegible] الصراط [illegible] جمیع کسانی که [illegible]
صراط الذین انعمت علیهم [illegible] از اهل [illegible] اند [illegible] عرفان
از این نعمت بهره [illegible] شوند به شعبه از اسلام [illegible] گشته [illegible]
که در این صراط داخل باشند و [illegible] دارند [illegible] تکلیف [illegible] شروع [illegible]
مدعی امر ولایت باشند و ذوق معرفت [illegible] این مطلب [illegible] داریم
[illegible] مقام تحقیق [illegible] این مطلب [illegible] اتصال این سلسله به امام [illegible]
سلسله ها باید [illegible] دلیل بر اتصال [illegible] داریم و اثبات را
بعد شود اگر کسی مدعی شود که [illegible] اتصال [illegible] نتوان [illegible]
جواب [illegible] که همان دلیلی که [illegible] مطلب [illegible] ضعیف
[illegible] مدعی بیندازند زیرا که [illegible] مطلب [illegible] و طریقه [illegible]
[illegible] آن بزرگان [illegible] اند و [illegible]
و از این متزلزل نشوید که [illegible] عالم یک نفر در [illegible] باشد [illegible]
شده و دیگران [illegible] شدند اگر در همه عالم [illegible] بقیه [illegible]
در نتیجه قدرت [illegible] مثل [illegible] می بینند از آنکه [illegible] مطلق [illegible]
[illegible] که به [illegible] خود [illegible]

خوف [illegible] کننده شغل و [illegible] کنند [illegible] زحمت دارد

خلاف [illegible] [illegible] [illegible] شغل [illegible] که [illegible] خود [illegible]

خلاف [illegible] اعتقادات [illegible] است که [illegible] اوقات [illegible] داد

اشخاص که [illegible] ندارند [illegible] اوقات صبح [illegible] از [illegible] که [illegible]

و [illegible] فقر [illegible] ندارند [illegible] اوقات [illegible] شخص [illegible] دارند

در شده اند و [illegible] که [illegible] شخص [illegible] نیست [illegible]

[illegible] نشسته [illegible] مسجد و [illegible] ملتفت [illegible]

و هم [illegible] کنند [illegible] کس [illegible]

و [illegible] غیر [illegible] زهد [illegible] درویش [illegible] شغل

و [illegible] الحمد [illegible] کیف [illegible] درویش [illegible]

و [illegible] شده [illegible] باشد [illegible] اگر [illegible] درویش [illegible] کس

و [illegible] اگر [illegible] [illegible] ندارند [illegible]

شغل [illegible] اگر [illegible] فرزندان [illegible] ندارند [illegible]

دارند خود را [illegible] اگر [illegible] مجالس [illegible] بپرهیزند [illegible] اوقات

[illegible] مفسد و فائده [illegible] از خود [illegible] بر [illegible] اعمال

[illegible] [illegible] مقدم [illegible] که [illegible]

بی کار و شغل نگذارند [illegible] تحصیل [illegible] مجالس با هم [illegible]

[illegible] و بازار و مجالس [illegible] خنده [illegible]

که به گدائی و [illegible] کوچه و بازار [illegible] غذا بخورند [illegible] کنند

[illegible] باشند و در کوچه و بازار [illegible] فقیر [illegible]

فقرا با هم مجتمع باشند و در کوچه و [illegible] از [illegible]

[illegible] بنشینند و [illegible] مردم [illegible] خانه

انها را شغل و مجتمع [illegible] که قدر [illegible] شوند و [illegible] مکتب

[illegible] ننشینند [illegible] اطفال خود را [illegible]

نکنند و [illegible] ندارند [illegible] از بازار [illegible]

و مطلب [illegible] عظیم [illegible] تعیین کنند [illegible] شوند [illegible]

شخصی [illegible] خود [illegible] و [illegible]

[illegible] ممکن باشد نبرند [illegible] کنند [illegible]

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

این قواعد را که درویش شیعه [illegible] قواعد عرفا کسب کنند [illegible]

ملت و درویش شیعه فقیر است که این قواعد را [illegible] تعلیم میدهند [illegible]

اکبر باد حیدر فقیر است که نعمت اللهی است و غیر شیعه [illegible] این قواعد [illegible] اصحاب صفه را

و اینکه درویش نعمت اللهی [illegible] اولیا و [illegible] این قواعد را [illegible] ضعیف [illegible] دارند

توکل پیدا کنند و توسل [illegible] اولیا [illegible] و نشانه فقیر ضعیف [illegible] دلیل

بر فقرای نعمت اللهی بخوانند اگر گوش [illegible] و نشانه [illegible] دارند و [illegible]

حاجت به [illegible] دیگر نیست [illegible] منتسبند و [illegible] دلیل و قواعد

شخص کنند که عالم و متقی و ورع [illegible] تکلیف [illegible] باشند و [illegible] خصوص

تا جدا کنند دستور العمل مخصوص در تکلیف [illegible] بسفره [illegible]

ذکر و فکر و حضور و تلقین و آداب طالب [illegible] صحیفه را [illegible] باشد

محرمانه [illegible] دارم هر کس هم خواست [illegible] این صحیفه را [illegible] فدا [illegible] دارند

بردارد . ده [illegible] سال [illegible] این قدر [illegible] فقرای نعمت اللهی [illegible]

[illegible] و قوه پرستاری خاک [illegible] فقرا

غره محرم الحرام ~~۱۳۳~~ ۱۳۴۹

[illegible]

محمد صلی الله علیه و آله [illegible]

علی علیه السلام [illegible]

[illegible]

الدنیا کالبحر و البدن کالسفینة و النفس کالملاح و مدت الحیوة
زمان العبور منه و الموت کساحل البحر • الدنیا بمنزلة صورة رأسها
الکبر و عینها الحرص و اذنها الطمع و لسانها الریا و یدها الشهوة و رجلها
العجب و قلبها الغفلة و حاصلها الزوال • قال رجل لابراهیم
ابن ادهم قدس سره لو کان الناس کلهم مثلک لخربت الدنیا فقال ابراهیم
لو کان الناس کلهم مثلک لخربت الآخرة • یکی از بزرگان را پرسیدند
که چگونه میباشی گفت چنانکه میدارد گفتند چگونه میدارد گفت چنانکه
میخواهد گفتند چگونه میخواهد گفت چنانکه سزاست • افلاطون حکیم را
گفت اگر در نیکی رنج بری رنج نماند و نیکی بماند و اگر در بدی لذت یابی لذت
نماند و بدی بماند •

[illegible]

ز خاک ره ادیب ... [illegible] ... از مغان صبا نکهت ... [illegible]
که با ما ... [illegible] ... بزیر لب این نکته را از زبانم بگو ... [illegible]
مایه شادی ما ... [illegible] ... در فراق تو زنده ... [illegible]
ز هر سخن جانی با می وصل تو ام زنده لیکن کمر را ... [illegible] ... زندگانی

[illegible]

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

تتمه

بیاد رخت سپید دیده بهر دم ز جام زجاجی می ارغوانی

دلی پرشکن دارم و مهر بر لب چو نامه چه باشد گر اکنون بخوانی

کمان قوام و ورنیزان ز ریشم ز هر پاره شاهد ز هر کامرانی

برآنم که در خدمتت بگذرانم دو روزی که باقیست از عمر فانی

درخت صنوبر خرام تو یادا چو سرو ایمن از تند باد خزانی

حضرت شاه نعمة الله ولی [illegible] از پدر کرامی خود [illegible]

خرقه [illegible] و صحبت یافته [illegible] و او از [illegible] ابن عبد الله [illegible]

خرقه پوشیده [illegible] و او از [illegible] فقیر نعمة الله [illegible]

[illegible] و او از [illegible] شیخ [illegible] رحمة الله علیه [illegible]

سید [illegible] رحمة الله [illegible] الحسینی [illegible] قطب [illegible] عالم [illegible]

ابن [illegible] شیخ عبد الله [illegible] و او از [illegible] و اصل [illegible]

بلاد [illegible] شیخ صالح [illegible] رحمة الله علیه و او از [illegible] شیخ ابو [illegible]

شاهدات شیخ [illegible] و او از [illegible] عالم الغرب

رحمة الله علیه [illegible] و او از [illegible] مغرب و مغرد عالم [illegible]

سید [illegible] رحمة الله علیه و او از [illegible] مغرب رحمة الله علیه و او از [illegible] شیخ

شیخ ابو [illegible] مغرب [illegible] رحمة الله علیه [illegible] شیخ

[illegible] انس و معتکف [illegible] رحمة الله علیه و او از مقدم

ابو سعید اندلسی [illegible] و سرور ارباب حالات

اصحاب مقامات رحمة الله علیه و او از [illegible]

شیخ ابو البرکات [illegible] خانقاه و [illegible]

کعبه حقیقت [illegible] ابو الفضل بغدادی رحمة الله علیه

[illegible] شریعت [illegible] شیخ احمد غزالی رحمة الله علیه

و او از [illegible] شیخ ابو بکر [illegible]

و او از محقق [illegible] رحمة الله علیه و او از

[illegible] شیخ [illegible]

صاحب ... عالم شیخ ابوالقاسم نصرآبادی
و ذاکر دائم شیخ ... و او از عارف ... مکتب خانه
رحمه الله علیه و او از ... شیخ ابوعثمان مغربی
علم و علما ... شیخ ابو علی کاتب رحمه الله علیه و او از منکلم الله ...
و او از شیخ ابو علی رودباری رحمه الله علیه و او از سید طایفه صوفیه
باز شیخ ابو علی ... شیخ جنید بغدادی رحمه الله علیه و او از ...
مصر ... شیخ سری سقطی رحمه الله علیه و او از عارف معروف کرخی
عارفان و مربی عارفان شیخ ابو ... و او از ... رضا علیه السلام
کلمات شیخ معروف کرخی رحمة الله علیه و او از ...

از نجم الحقایق ...
آنکس که ... ابر بهاران
... اندر کمال و ادراک
... زینت ...
... از ... عالم
نفر ... مال مرد عارف
بنیان ... که ز اندازه قدر کعبه واقف
چنین شخص ... غیر از عالم
... از ... غیر از عالم

عثمان ... آمد ... بغداد
... نشست ...

... شیخ ... از ...
و عداوت ... از ...

... اسم ... شیخ ...

ابراهیم ناشئه
جمعیت دهر
جسم دارنده
رسمی

صد از ظرف ... در ... (از بحر الحقایق)

از ناصر الدین شاه شهید ... رحمه الله علیه
هم می گردشکند شیخ با ...
طلب ... سیاوش ... کنه ... کیخسرو
...
تحمید انم از کلیه ... تیره که برخورشید آرد
هیچ مگو که او معالجه این مرض نکو داند
از فواید حافظ و معروف ...
تو شبنم که چو گدایان بر شط مرد ملک
که فواید ... بنده پرور داند

امیر الشعرا در تقاضای سیگار چنین دارد گفته ای مرشد روشن دل ارباب یقین
هست تو ولی بتّا و شک نیست دریغ تا افعی نفس خویشتن کور کنم
سیگارم ده ولی زمرد آگین

از گلشن راز: جهان را نیست هستی جز مجازی
سراسر حال او لهو است و بازی

در روز پنجشنبه ۲۱ شهر جمادی الاول ۱۳۲۲ در پارک سرچشمه بزرم
پای آبشار شروع ساختن این حکایت شد ان شاء الله تمام شود خوب
حکایتی خواهد شد

فقیری زاهل ایران را به بزروم بدیدم خسته از دوران و مهموم کنار رود و پای آبشاری
گرفته از کس و ناکس کناری چو بوتیمار سر در زیر پر داشت مرا چون دید سر از جای برداشت
سلامی داد و عشقی گفت و برخاست نشستم ساعتی پهلوش چون خواست ز روی شفقت و مهر و ترحم
گشودم از رهی باب تکلم بگفتم چیست فکرت کاینچنین جا گرفته همچو محکم دامنت را
چو فکرت ست که خود در بزرم روس ترا از زندگانی کرده مایوس چرا پیوسته همچون موی دلدار
پریشانی و چون چشمانش بیمار چرا سر در گریبان داری از غم چرا چون گیسوی یاری تو درهم
چرا چون سنبل ای بیقراری بخود پیچی مگر سرگشته یاری تو میکشی اگر عالم برد آب
مرا زان آب بردن میبرد خواب قلندرباش بگذر از کم و بیش رها کن بیش و کم را باش درویش
ببین این پارک چون جنت زراک درا و خوبان چو حوران طربناک ببین هر سو چمان سروی به بستان
شده در ناز او شمشاد جانان ببین گلخندهای شکرین را که پنهان میکند جان غمین را
ببین هر سو روان نهری چو جنت نهاده خالق از اعطاش منت ببین چون نو شگفته غنچه تر
لبان لعل چون خون کبوتر ببین هر سو دوان شادان و خندان کرده چهره ها خندان

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

ببین درهم همه برنا و پیرند / همه یکسان اسیر بند و تقدیرند
ببین کس را بکس آزار کین نیست / دل و جانی در آزار و غمین نیست

حقیقت با تو گویم جان درویش / که با آرام ترا خاطر ز تشویش
بهشت اینجاست کازاری نباشد / کسی با کسی کاری نباشد

چرا در جنت موعود باید / غمین شد این چنین حالی نشاید
اگر هم فی المثل دنیا و عقبی / ز دستت رفت پر زن هر دو یکجا

تو گر درویش هستی این چه خشم است / گر قسم رفته باشد بازت اشم است
سری از جیب فکرت کرده بیرون / شقیر و گفت با حالی دگرگون

که حق است این سخن اما شد من / همه قولت بود بر وجه احسن
هر آنچه گفتی ای دانای بیدار / کلامت را شدم از جان خریدار

ولیکن فکر من بود در این باب / که گردد دور منهای از خور و خواب
خیالی در سرم هست دیرگاهیست / نه یکدفعه است چندین سال و ماهیست

ندارم جرئت با خلق گفتن / ندارم طاقت در دل نهفتن
اگر گویم کنندم خلق تکفیر / اگر چه نبودم خاطر بدان گیر

تو چون همراز و هم اهل دلستی / برون زاندیشه آب و گل استی
بده گوش و شنو این مشکل من / کنی درمان اگر درد دل من

اگر خواهی تو حالم را کماهی / تحیر دارم از عدل الهی
نه عدلست این که عین ظلم و زور است / بنا مسجدی در چشم مور است

کجا عادل پسندد این ستمها / نمی بینی مگر این پیش و کمها
نمی بینی مگر بر مسند ناز / یکی را و یکی با غصه دمساز

یکی را در خزینه قاقم نهاده / یکی را ساتر عورت نداده
یکی صد جامه دارد حله و دیبا / یکی را عور می بینی سر و پا

یکی بر تخت زر خفته شب و روز / یکی از سورت سرماست در سوز
یکی بر پیل و بر اسبی سوار است / پیاده آن یکی در ره کنار است

یکی شب تا سحر مست شراب است / یکی را از غم نان دل کباب است
یکی را غله می پوسد در انبار / یکی از قحط نان جانش در آزار

یکی را خانه و باغ است و ملک است / یکی بیچاره نانست این چه سلک است
یکی صد اسب و ده کالسکه دارد / برهنه پا یکی ره بر ره آرد

یکی نگشاید او چشم از تکبر / فرو بندد یکی چشم از تحسر
یکی شد تکیه بر مسند چو جم / یکی از شدت تعظیم شد خم

یکی در دولت انبوه عز است / یکی در ذلت اندوه غرق است
یکی در عشرت و شادی اسیر است / دگر کس مبتلای مرگ و میر است

یکی را داده او دینار و درهم / یکی را کرده بی دینار و درهم
یکی را مبتلا کرده است و بی چیز / یکی را صاحب شیرین و شبدیز

یکی را در بیابان روز تا شب / ز تاب آفتاب آورده در تب
یکی را در شبستان صبح تا شام / به تن دیبا بکف غبغب و جام

یکی را داده هر چیزش ضرور است / یکی از جمله خواهشها بدور است
نباشد این جاه و تمکین از چه دادست / نکردش جمله مسکین از چه دادست

در این دنیا چه خدمت نعمتش داد / چه با مهلکی این نعمتش داد
کجا ناخدمتی دید از گدائی / مرادی این چنین صدق ار جدا دادی

سراسر جملگی از عدل دور است / مگر این عادل بی شعور است
بدو گفتم که حق گفتی و نیکو / جواب ار خواهی از من نیک بشنو

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

نشان خالق ذرات هستی / نمی گنجد همی بالا و پستی
همه آست چون نیکو رسیدی / تو یک را قطره یک را بحر دیدی
بود یکسان به پیش حق دُر و دُر / گهر با مهرهٔ خر خاک با زر
بدین مقیاس اشیا را تساویست / که در خلقت شبه با دُر مساویست
نمیگویم بود جنس مثل آدم / که آدم شد بکرّمنا مکرّم
نگویم سنگ و الماس است یکسان / و یا دیبا و کرباس است یکسان
پر و خالی شد از شان هویداست / جل و غالی بچشم عقل پیداست
چنانکه گفت ... شیخ شبستر / که رحمت باد بر روحش ز داور
اگر دریابی زین شعر معنی / طلا در معدنش نیکوست یعنی
بود آهن همی در کان آهن / نه در نوک سنان یا درع و جوشن
همی با درد و رنج و محنت و هم / برون کردیم و دعوا شد فراهم
طلا را قیمت آن و آهن این است / چنان الماس با سنگ این چنین است
کجا حق گفت خنجر ساز و شمشیر / سنان و تیغ و تیر و زنجیر
کجا حق گفت بگیر از الماس / نما انگشتر و شو زیبندهٔ ناس
کجا گفت آن امیر و آن اسیر است / کجا گفت آن ز زیر و این فقیر است
کسی کاز فرش سر شاه است / کجا محتاج اسباب و سپاه است
نباید خود قبول این ظلم کردن / به بند بندگی گردن نهادن
نخواهندش که دیگر شاه باشد / اساس ظلم بر دلخواه باشد
بود کمتر ز هر کمتر فقیری / حق از دادش کجا شد آن امیری
نه خاکست از شتی طلا / کجا گوی زرین باشد به از ...
ولیکن زانهمه یک حرف بس شد / اگر در خانهٔ قلب تو کس شد

منار و چاه در یک ارض هستند / گدا و شاه از یک باده مستند
بود الماس و سنگ و چوب یکسان / اگرچه این بکان است آن به بستان
طلا و سرب یکسان آفریده است / که هر فردی بجای خود فرید است
اگر یک را فزونی بد بدیگر / شدی ظلم و نبود آن عدل داور
و یا سرب و طلا و سنگ و الماس / بود یک جنس زین معنای مقیاس
نگویم با شبه یکسان بود دُر / نگویم هست یکسان خالی و پر
ولی هر چیز اندر رتبهٔ خویش / بود نیکو اگر نبود کم و بیش
جهان چون چشم و خط و خال و ابروست / که هر چیزی بجای خویش نیکوست
نه در صندوق و مخزن یا در انگشت / و یا در جیب و کیسه یا که در مشت
بود در قلب کان الماس پنهان / بود در قعر دریا دُر و مرجان
خدا کی گفت در توریه و قرآن / ز قول مصطفی یا ابن عمران
توانایی که بینی خلق و دلق است / نباشد کار حق بل جعل خلق است
کجا حق گفت زر از کان برون کش / بکن جمع و نما جمعی مشوش
کجا حق کرد شخصی صاحب افسر / برای سلطنت با توپ و لشکر
اگر شخصی مشخص شد بشاهی / بدی کی می‌شد این غوغا کماهی
ز ظلم و جور شاهنشه دو زیرند / و گر نه جمله یکسان و فقیرند
اگر خود فی المثل یکروز ناگاه / رعایا متفق شورند بر شاه
ببین دیگر چه باقی ماند از شاه / بجز اشک روان و ناله و آه
و یا گر خلق عالم جمله یک دل / طلا و نقره را دانند چون گل
اگر خواهم هزاران بند دفتر / ملیحا نتوانم گفت درخور
تو دانی فرق ظلم و عدل مبهم / سخن کوتاه باید کرد فافهم

مرادم این بد از تطویل مطلب | که دانی ظلم از خود عدل از رب | و تا هر وقت ما طالب ستیم | ز ظالم ظلم را خود جا بستیم
فقیر از گفته‌هایم شاد دل شد | مقید بود زان آزاد دل شد | در آن نبی که می جستیم چاره | رفیقی جرئت ما را کرد پاره
ندیدم هیچکس همچو خویشتن را | نمودم کوته اینجا پس سخن را

شب ۱۷ رجب هزار و سیصد و بیست و دو در دکوبه باختتام رسید

یکی موری بدریا اندر افتاد | همی زد دست و پا و کرد فریاد | که یا رب خشک کن دریا برایم | نما این بحر را صحرا برآیم
چو شد بیتاب اندر آب آشفت | که یک ماهی باشنائش بگفت | چه بودی گر همه کوه و در و دشت | سراسر آب شور و تلخ می گشت
که میشد بیشتر اینها فضامان | فراهم بیشتر بودی غذامان | چو بشنید این سخن آن مور نالان | بگفتا دست باید شست از جان
که گر کامم برآید جمله بی آب | شوند این ماهیان اندر تب و تاب | چرا باید بشوره تخم افشاند | نشاید بهر موری بحر خشکاند
نشد نومید و میزد دست و پائی | نیامش بند و نه دستش بجائی | چو شد مایوس در غرقاب رحمت | بموج آمد همی دریای رحمت
در آن ساعت که شست از زندگی دست | بطی آمد بروی آب بنشست | پرش بگرفت پس آن مور بیتاب | پرید از مرغ و خارج گردش از آب
برونش برد از دریا بصحرا | همانگونه‌ش برد از صحرا بدریا | الهی من نگویم وضع عالم | بده تغییر و نگونسار عالم
بود قدرت ترا بر کل اشیا | توانائی و بینائی و دانا | نشد نومید از بیگانه و خویش | صفا را داد از این بحر پرتشویش

در روزنامه تیت بیت انگلیسی ۱۷ سپتامبر ۱۹۰۴ مسیحی نوشته بود ... قدیم ترین مکاتبه عشق بازی در موزهٔ لندن است که بروی آجری قبل از مسیح نوشته شده است در سه هزار و پانصد سال پیش از این که شخصی به خواستگاری یک شاهزاده خانم مصری نوشته است. راست و دروغش بعهده نویسنده است

رسالهٔ اطوار سبعه که در طی منازل و قطع مراحل عوالم دل حضرت انسان کامل و عارف مکمل آگاه مولانا جناب صفی علیشاه روحنا فداه بیان می فرمایند

اما اطوار سبعه منحصر بهفت است و ما ابتدا از مرتبهٔ طبع کنیم در طور اول که سالک راه نورد وادی طبیعت شود و هنوز متعین تمام تعینات شهودیه و غیبیه است و طی مرتبه و تعامی نکرده اول کار و مقدمهٔ سلوک است

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

یعنی مجاهده با خود نفس ورفع اوصاف ذمیمه ومواظبت عمل ومراقبت دل بروجه کمال کرد اغلب مشاهدات
ونمود حالاتش درخواب شود ~~درخواب شود~~ وگاهی ما بین نوم ویقظه یعنی درخواب وبیداری آوازهای
عجیب ومهیب شنود چون صدای رعد وغریدن شیر وزلزلهٔ شدید وخراب شدن عمارات وهمهمهٔ
زیاد واژدحام شدید وچیزهای موحش دیگر مانند چون هوام وسباع با آشوب ونزاع وقتل و
غارت زدن وبستن وحبس وبند وچاه وقبرستان وبیغوله وکوههای سهمناک وطوفانهای
بزرگ ودرههای پرخوف ونقبهای تنگ وتاریک وعمارات مخروبه وطاقهای پوسیده و
بادهای مخالف وسنگستانهای سخت وصحراهای خشک وجانورهای غیر مانوس وجنگ وگفتگو
مخصوصاً با دیوان ودیوانگان وگم کردن راه وخوردن چیزهای مکروه ولباسهای مندرس وچرکهای
کثیف وامثال این وچون طی منزل طبیعت تمام شود سالک بمنزل اول رسد بقلبی که سابقاً
درمقام هفت سیر گفتیم واز تعلقات شهودیه منخلع گردد واز علایق ناسوتی منقطع شود نوری مشاهده کند
سفید رنگ که شئونات کثرت در او محتجب شود ومانند غبار در نظر آید مثل اینکه از تو دور شده
باشد وعکسی از آن بینی در این طور سالک را مژده رحمت رسد وآن نور رحمت که تجلی کند وشبهات
که عبارت از خصوصیات طبیعت است در آن نور کم شود چنانچه فرموده جل جلاله وآتیناه من
ابیضت وجوههم ففی رحمة الله هم فیها خالدون وچون بطی وادی دوم که وادی نفس است قدم
گذارد یعنی ملکوت اسفل وعالم ارواح مشاهداتش غالب در بیداریست وگاهی درخواب وخوابش
اغلب مطابق واقع بود وکمتر محتاج تعبیر باشد ومکاشفه سالک اغلب با آزادی از قیودات وهمیه است
درخواب یا بیداری باشد گذشتن از محل خطر وجای خوفناک وصحت از مرض وخلاصی از زندان و
درآمدن از چاه ورهائی از دست دزدان وظالمان وعیاران وغولان وحیوانات وحشی ونجات
از سختیها وتنگیها وفراغت از کارهای فوق طاقت وعادت وباز آمدن از افعال شنیع
وحرکات قبیح وپوشیدن عورت از نامحرمان وباز شدن درها وبدست آمدن کلیدها
وشکستن طلسمها ورسیدن نامهها وآمدن خبرهای خوش وشنیدن بانگ اذان وصدای

مقربان و چاوشان و کظم غیظ و ترک شهوت باختیار و ضرر نیافتن از موذیان و گریختن

از آشوب و فتنه و رفع اتهام از خود و هرچه از این قبیل باشد و چون از وادی نفس بهایت

رسیده و سالک بمنزل سوم داخل گردید نوری تجلی کند زرد رنگ یقول انها بقرة صفراء فاقع

لونها تسر الناظرین واین علامت خلع از مرتبه تعیین نفس و عالم ملکوت است بالمره چون قدم

بوادی سوم نهاد که سرحد قلب است و ملکوت اعلی و مثال مطلق عقل را بهم پیچد و از مجردات

صرفه سفر کند علامات این وادی درخواب یا بیداری یعنی مکاشفه کامل اشیاء نفیسه بیند

جواهرات و خانهای نوساز و شهرهای آراسته و بازارهای مکین تزین و حجرات منقش و

اسبابهای شکیل و گنجهای آماده و لباسهای فاخر و اطعمه وافره و اشربه فراوان و مجالست

با اشراف و صحبتهای نیکو و سواری بر اسبها و فیلها و شیرها و گاوها و فرا گرفتن علمهای دینی و بناهای

محکم و درآوردن لولو از صدفها و غوص در بحرها و بالا رفتن بر کوهها و شکار کردن جانورها

و غلبه بر دشمن و برگشتن از جهاد بفیروزی و گرفتن قلعها و سیر در آسمان و فتح شهرها

و حصارها و گشودن بندها و در اینجاست فتح مبین و فتح قریب کما قوله تعالی انا فتحنا لک

فتحا مبینا و ایضًا نصر من الله و فتح قریب علامتی که دلیل بر صحت سلوک و اعتبار

کشف است در این مقام انکه نوری تجلی کند سرخ رنگ و ثابت بود تا باخر بر خلاف

سایر انوار که فوریست و گاهی متلون شود بالوان دیگر و باز برگردد بحال خود و من الجبال

جدد بیض و حمر مختلف الوانها و غرابیب سود و چون سالک را فتح باب قلب شود هر نوری

که برا و تجلی کند منقلب بنور احمر گردد و اگر عقلت قبول نکند وادراکت نرسد تکذیب هم

مکن تو ندانی چون نه همدید ما چو نشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست سخن شناس نه

دلبرا خطا اینجاست چون بموهبت ذو الجلال و عنایت حق متعال سالک بادیه

پیمای وادی چهارم گردد و کمر بطی مرحله روح بندد علامت

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

این وادی در سیر طیران

برهواست و مشاهده صحراهای سبز و آبهای صاف جاری و درختان میوه دار و رودخانهای عظیم و مرغان خوش الحان و در آمدن نباتات از خاک و باغهای خرم و مزارع پر حاصل و قصرهای رفیع و جوانان خوش صورت و نغمهای دلکش و شرابهای خالص و گلهای خوشبو و برگهای نورسته و شکوفه های تازه و شربتهای شیرین و وزیدن بادهای بهاری و فرو شدن در آبها و شنیدن سخنها از غیب و دانستن زبان حیوانات و اکتساب علوم و مطالعهٔ کتب سماوی و ادای فرایض و طواف کعبه و زیارت قبور انبیا و ائمه و بودن در معابد و شنیدن اصوات ملائکه بتسبیح و تهلیل و دیدن چراغهای افروخته و اشیاء نورانی و تابیدن آفتاب و ماه و کواکب و دمیدن صبح صادق بلا تبدیل و سواری بر ابر و برق و باد و فهمیدن ذکر اشیاء و ارتفاع حجب و صاف شدن هوا از گرد و غبار و علامت صحت کشف و شاهده در این مقام آنکه هرچه از ثمرات مذکوره ببیند بطور ثبات ببیند یعنی مبدل بضد آن نشود و ملهماتش بروفق آیت و خبر باشد و اگر کلامی از غیب می شنود مخالف عقل و شرع نباشد و علامت دیگر آنکه از اشیاء مذکوره توجهش را کم نکند و میلش را بسوی اشیاء سفلی راجع نسازد و نوریکه در طی این وادی رؤیت شود سبز رنگ است کما قوله تعالی ثیاب سندس خضر و استبرق و حلوا اساور من فضه و سقیهم ربهم شرابا طهورا ایضا متکئین علی رفرف خضر و عبقری حسان اما وادی پنجم که در مقام سر است منزل عشق اینجا بیشه شیر است قدم بترس و احتیاط باید گذاشت در ره عشق از سوی فاصد خطر است کمتر رهروی از این وادی بسلامت گذشت و به ندرت عارفی بخطر از این راه رفت عشق تشبیه ثبت که با شوکت و شاهی گوید بگذر از جان اگر اندیشهٔ ما بگذری عقل زین دشت بهمراهی احمد نگذشت تو به تنهائی و خامی بکجا میگذری چون سالک باول این وادی رسد نوری تجلی کند خود رنگ بلون تراب تیره او بیند و دو خواجه حافظ

جمهوری اسلامی ایران

کند و در آن حال ببیند که آن نور غیر از خود او نیست که سویدای خود را فرو گرفته و ببیند
دریائیست بیکران و قطرات عدیده از او متشرع میشود و آن قطرات با وجود تعدّد یکی است
و هر یک از آن قطرها عالمی می شود و باز اینهمه یک عالم است و آن یک عالم کلّ آن بحر است و
آن بحر عین اوست و باز می بیند که آن شخص خود اوست و کاغذی بدست او داد و شخصی آمد
در او نوشته است ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و باز می بیند
که آن کاغذ و آن خط خود اوست و باز صدائی از آن نور خود رنگ می شنود انّی انا ربک
فاخلع نعلیک انک بالوادی المقدس طوی یا مضمونیکه همین معنی است در اینحال کونین
که عبارت از ملک و ملکوتست یا دنیا و آخرت یا نفس و روح یا عالم غیب و شهود از یادش
برود و باز ندائی شنود که انی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی در این حال عارف بنور نیست
وجود شود و هستی خود را فراموش کند که حق اضمحلال خودیت و استغراق در بحر ولایت
و باز می بیند گروهی را که از جنس و سنخ این خلق نیستند و تماماً متوجه مشرقند و وقت در
آمدن آفتاب است و می بیند مشرق و مغرب یکی است و عین آفتاب و آفتاب خود او
و اما هنوز در نیامده و باز می بیند خودش هم با آن گروه متوجه مشرق است و منتظر
در آمدن آفتاب و این همه گروه یک نفر است و آن یکنفر خود او و باز می بیند در میان
آن نور خیمه ایست کبود رنگ و می شنود که گوینده میگوید که سرّ انفسی در حجاب خفا است
و آن گوینده خود اوست در اینحال می بیند که آن خیمه کبود نورانی بزرگ شد و تمام عالم را
فرو گرفت و آن نور خود رنگ منقلب بکبودی شد در این حال ببیند که اشیائی نیست
و او عارف بر حقایق اشیاست و همه اشیا را می بیند و جا بجا میداند و این است معنی
علم ذاتی وجود در اعیان ثابته موجودات بر حقیقت وجود بکمال هویت وجود لا رطب
و لا یابس الا فی کتاب مبین معنی نیست اشیاء مفصله و مجمله چنانکه معلوم شد بعین

ثابت خود و در این حال عارف موجودات را در یک پرکاه بیند در انتقام اسارتشت
که زبان را یارای بیانش نیست الغدر که امکان پاین داشت بهر تشویق رهروان
گفتیم نه اینکه باختیار خود مطلب را کد اشتیم تا ضمنت نمودم و نگاشتیم بلکه زیاده بر
این قدرت نداشتم ایدریغا رهزنان بنشسته اند صد گره زیر زبانم بسته اند
تفصیل وادی هفتم و شرح مقام اخفی و ذکر تجلی نور سیاه موقوف بذوق
و فراست قلندریست چالاک و نکته فهم اشارت دانی بیباک

(میرزا محمود فانی)

شبی پروانه با شمع از سر سوز … بگفت ای روی تو در روی تو از روز
ز تو روشن همه شب بزم اغیار … ولی روزم سیه از تو شب تار
مرا از دور دیدار تو حاصل … ز نزدیکم بسوزانی پر و بال
فراق تو مرا با رنج بر دل … وصال تو مرا مرگیست مشکل
ز هجر و وصل در سوز و گدازم … چه سان این درد و غم را چاره سازم
بگفتش شمع کای یار وفادار … اگر هم بر فروزم بزم اغیار
ز خمر فهم بیندی چند مستند … ز معنی غافل و صورت پرستند
چو تو در راه عشقت جانبازند … ز شعله عشق غم میسوز و میساز
فروزان آتش تب زیر جانی … بر از برگ مرگ جانی جاودانی
بگی با شمع پیوسته فروتر … نباشد هیچ ارزان با این یگانه

اگر از چهره بزم غیر روشن … ولی آتش زنی در خرمن من
چو بزم غیر از رخ برفروزی … مرا از آتش غیرت بسوزی
چو راز تو نگویم که سینه روزی … چو نزدیک آمدت بینم همه نور
فراق تو مرا سازد پریشان … وصال تو مرا سوزد دل و جان
ز دردی دل گشت غرق خون … همه جای تو جلوه شد قسمت من
ولی آنان که بویم ره نبردند … ز پیاله وصل جامی نخوردند
همه با چشم غفلت در ستیزند … ز بیم آتش غم میگریزند
ترا جنت بود روز فراغ من … ترا آب حیات است آتش من
چو سوزم من ز آتش جان و جسم … یقین دان من نیم تو تو نوری
هر آنکو گفته … فانی … دگر باقی بماند جاودانی

مخزن کتب خطی

ما عدا فیه که فقط [illegible] تحقیقه [illegible] لولا الاثر [illegible] که بیان الاکبر [illegible] واقع [illegible]

شیخ فرید بحر العلوم که از [illegible] سه از [illegible] حقایق [illegible] که [illegible]

با وجود [illegible] ما اثر [illegible] لا اجلاله [illegible] صفاتی [illegible] دریافت [illegible] آنکه [illegible]

[illegible] بعضی [illegible] از اصول و [illegible] و [illegible] علاوه آنکه [illegible]

ما عرض [illegible] جمیع تکالیف [illegible] عبادات و [illegible] مقصود [illegible] عبادات [illegible]

[illegible] مقصود از [illegible] مقصود [illegible] بیان [illegible] ممکن [illegible]

علیه که [illegible] ما [illegible] شیء [illegible] منتظر [illegible] که [illegible] ممکن [illegible]

و [illegible] ماجب [illegible] بیان [illegible] که [illegible] اولی [illegible] که [illegible] احیاناً [illegible]

و در باره [illegible] بعضی [illegible] در نظر [illegible] که [illegible] مطلب [illegible] ممکن [illegible]

که [illegible] اختیار [illegible] علوم [illegible] در [illegible] تعلیم [illegible] نظر [illegible]

[illegible] طالبه که در [illegible] اصلاح [illegible] و [illegible] فکر [illegible]

[illegible] مقصود [illegible] صواب [illegible] بلکه [illegible] مقصود [illegible] ذکر [illegible] حقیقت [illegible]

و اولی [illegible] افاضه [illegible] مقدمات [illegible] بعضی [illegible] اخلاق [illegible]

[illegible] امام [illegible] ملکات [illegible] و [illegible] اصول [illegible]

[illegible] علیهم السلام [illegible] مسلمان [illegible] و اصول [illegible]

[illegible] اخلاق [illegible] اوصاف [illegible] بعضی [illegible] تکلیف [illegible]

و [illegible] اخلاق و [illegible] شمس [illegible] و [illegible]

که [illegible] نفس که [illegible] حضور [illegible] عموم [illegible]

[illegible] نفس [illegible] که [illegible] و [illegible] آن [illegible]

[illegible] فقره [illegible] که [illegible] که [illegible] آن [illegible]

و [illegible] عموم [illegible] اعمال [illegible] الاصل [illegible]

[illegible]

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

در سنهٔ ۱۳۲۳ که ییلاقاً به چشمه اعلاء دماوند رفته بودیم در مسجد قریهٔ احمدآباد که
دهکدهٔ [illegible] مختصریست بین شهر دماوند و چشمه اعلا یک سنگ قبری بر سر یک دیدم
[illegible] با عیش فوق العاده خوب و دارای مضامین بود و هم یا قاعول
دماوند بود عیناً آنچه که خطم میفرمائید (کل من علیها فان.
این نقش جاده که بصحرا نوشته اند مردان رفته با قلم
یا نوشته اند لوح مزار همه سرلبقه نامه هاست کاز
آخرت بمردم دنیا نوشته اند وفات مرحمه و
غفران پناه الواصل الی جوار الله شیخ اسمعیل
و ابنائهم محمد ابراهیم و میرزا محمد و علی در سنت
۱۲۴۷
بتاریخ هزار و دویست و چهل و هفت بمرض
طاعون برحمت ایزدی پیوستند).

[illegible]

در کتاب جلاء العیون فارسی مرحوم مجلسی اعلی الله مقامه می‌خوانیم .
که یکی از ماهیان دریا که او را قموسا میگویند سیصد و نود رگ ماهیان است
هشتصد هزار دم دارد و بر پشت او هشتصد هزار گاو راه میروند که هر گاوی
از دنیا بزرگتر است و هر یک از آنها هشتاد هزار شاخ دارند از زمرد و نیز
وان ماهی از رفتار آنها خبردار نمیشود و آن ماهی برای شادی بر ولادت
حضرت رسول صلی الله علیه وآله بحرکت آمد اگر حق او را ساکن نمیکرد آنرا
هر آینه زمین را بر میگرداند . اگر کسی تمساح (کرگدن)
را دیده باشد و دریا و کره زمین را دیده و فهمیده باشد و از روی دانائی بگوید
این روایت بکلی دروغ است و یا مرحوم مجلسی چرا باید نفهمیده باشد که این
حدیث مزخرف است و یا اگر فهمیده چرا در کتاب خودشان نوشته‌اند و
خواسته از مردم قبول کنند حقاً باید چنین کسی را تکفیر و تکذیب کرد
بلکه باید تصدیق و تشویق کرد تا در سایر اخبار هم تعمق کنند
ایضاً در آن کتاب میفرماید که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه
نشسته بود ناگاه ملکی بر آن حضرت داخل شد که بیست و چهار رو داشت
حضرت رسول فرمود ای حبیب من جبرئیل هرگز ترا ندیدم در
این صورت ملک گفت من جبرئیل نیستم منم محمود حق تعالی مرا فرستاده بسبب آنکه
که نور را با نور جفت گردانم حضرت رسول فرمود کیرا با که گفت فاطمه را
با علی چون ملک پشت گردانید حضرت دید که میان کتفش
او نوشته است محمد رسول الله و علی وصیه حضرت از او پرسید

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

چند گاه است که این میان دو کتف تو نوشته شده است ملک گفت
پیش از آنکه حق تعالی آدم را بیافریدن به بیست و دو هزار سال بروایت
ابن شهرآشوب بیست و چهار هزار سال و علامه نیز این روایت را بطریق
بسیار روایت کرده اند بروایت ایشان نام آن ملک صرصائیل بود
و بیست سر داشت و در هر سری هزار زبان داشت و دستهای او
بزرگتر از هفت آسمان و هفت زمین بود و در میان دو کتف او بعد از
شهادتین نوشته بود که (علی ابن ابیطالب مقیم الحجه)

ایضاً اگر آن جناب در همان کتاب میفرمایند که (ابن بابویه از طریق مخالفان
از زنها در انس ابن مالک روایت کرده که جناب فاطمه هرگز خون حیض
و نفاس ندیده) عرض میکنیم که خیلی حمق میخواهد که شخص قول نه‌انس
را قبول کند و روایت کند. احمق‌تر آنکه در کتاب خودش دوباره بنویسد
که از زنان نبوده. هرکه عقل قبول نمیکند کسی که در زائیدن و زائیده
شدن و مردن مثل تمام زنان باشد — در این عادت تا این نوشته باشد

جناب نایب الصدر [illegible]

ما دیدیم چون اندر این ره پیر کامل نیست جلوه شد از هر در پنهانی که سکت نیست
لاتحسب لعل فلیس خرانم اگر همچون خلیب چه کنم با مهر خشانت که غافل نیست
گفت پیغمبر شود جایی میان مرد و قلب که نفهمد راه این اسرار جاهل نیست
در تحول مرد قلبم دل کهی بخشید پیر زمرا این اسرار ان داند که جاهل نیست
سالها بودم ز دل غافل دل از هم بیخبر در میان ما و دل دلدار حایل نیست

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

دل فنا گردید در دلدار زان شد بیخبر / تا نه پنداری دل از دلدار غافل بوده است
عین دلداریم و در تحقیق او در جستجو / غافل از این نکته کاو را جای در ما بوده است
عین دریائیم و خود را قطره می پنداشتیم / شاهد این نکته فرمود آنکه غافل بوده است

ای به تحقیق یار و یار در دل بوده است
حاصل تحقیق ما تحقیق حاصل بوده است

زاهدی کاو در پی مفعول و فاعل بوده است / خود ندانسته عشق از این خرق غافل بوده است
او بود با عمر و زید از صبح تا شب در جدال / بلکه در خالد ببین او را که حایل بوده است
او غریق و مبتلا در قال و قیل صرف و نحو / خود بر این معنی نکوشد که چه حاصل بوده است
او پی تحصیل تا داند گذشته عمر و کیست / در گذشته یا زمان حال قائل بوده است
گرچه ما هم اهل تحصیلیم لیکن یار را / فرق این داند آن شخص که عاقل بوده است
در حقیقت گرچه این تحصیل هم بیهوده است / یار را کاو در همه جا بوده در دل بوده است
خود کجا شاهد قول صفا بی پرده نیز / عارفی کامد طریق شیخ واصل بوده است

ما پی تحصیل یار و یار در دل بوده است
حاصل تحصیل ما تحصیل حاصل بوده است

در تفسیر ادعونی استجب لکم میفرمایند
گفته ان پروردگارا ما ترا
کی بخوانیم از عبودیت مرا
تا اجابت می کنم گر مقتضا
خارج از حکمت مراد یعنی که نیست
باو گویم نکته را در این مقام
خوان فوارا در حوائج والسلام
گرکه او را خواند از قلب و ضمیر
رفت میل نفس از بعد ناگزیر
خوان مرا لعبد او نه میل نفس را
مستجاب از نفس کم گشو دعا
یا مرا خوانید بر یکتائیم
اجر تا یابید از دارائیم

مکتوب از مسکو روسیه بتاریخ (۱۱ نوامبر ۱۹۰۵)

فعلاً هم بواسطهٔ آنچه از اغتشاشات روسیه یقیناً حالیه اخبار کاذبانه شیوع
پیدا کرده است در باب تفرقه و انتشار قرعه خود میشمارد که توقعات آخره
را بعرض برساند که خاطر مبارک از ملکوتیکه اوضاع مستحضر باشد و آن اینست که
شهدالله آفرین بر علو همت و فرط غیرت نوجوانان مستعد وطن پرست ملت
وسیع روسیه که بمفهوم تا نکنی ترک سر یار در این ره منه خورده عشق است این
هر قدمش صد بلاست چشم ابناء نوع را بقوهٔ تمدن و برکت سویلیزاسیون
چنان گشودند که نه اقتدار امپراطوری که خود مالک رقاب و مسلط بر جان
و مال صد و سی و پنج میلیون نفوس و زاید بر سبع یک دنیا را در حیطهٔ تصرف
در آورده گوش آنها هیچ نمیدادند حتی طاق کسری دایم شکست و گلیم
آن به اتفاق جهان میتوان کرد هر طبقه از اصناف بل متعلمین
مدارس ابتدائیه و عالیه حتی عمله جات کارخانجات و راه آهنهای
آهنی و کارخانجات چراغ گاز و الکتریک وغیره وغیره یکباره دست از
کار کشیده شروع به تشکیل مجالس و نطق نمودند و به آواز بلند (کنستیتوسیا)
و آزادی مطلق و تشکیل مجلس مبعوثان و آزادی آراء و مطبوعات و مذهب
و افکار را از دولت خواستند نه از شلیک توپ و گروپ و تفنگهای موزر
پروا نه از شلاق قزاقها هراسی بخاطر راه دادند تا آنکه از تفضلات
الهی در دو هفته قبل دولت عجز خود در مقابل جامعه از خواب غفلت
بیدار شده احساس کرده علاجی جهت تسکین قلوب نیافته الا اعلان
آزادی و اعطاء (کنستیتوسیون) ، تمام اندیشان ملت را از آشوب آجل

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

که حاجت به بعض توضیحات در این دو ماه گذشته از پیمان میترسد قناعت نکرده
مجرد اگر از سحق سلطنت حریت مطلق و انتخاب عمومی آراء جمهوری و آزادی
مطبوعات و حقوق تشکیل مجالس در هر جا از هر طبقه و احداث قوانین جدیده
فقط بتوسط مجلس مبعوثان و تقسیم اراضی بطور استحقاق به مستحقین و تخفیف در
مدت کارکردن کارگران و ازدیاد مواجب و مزد عمله جات و توسعهٔ دایرهٔ
معارف و تفتیش در جمیع امورات دولت از طرف منتخبین ملت و
قس علی هذا را خواستند بجهت آن مقصود هم نایل شده اند و عنقریب آن
روسیه را که بچشم حقارت بود و سطح دوری از مدنیت که تأثیر از سلطنت
مستقله بود ملل متمدنه منکر نیستند که بسبقت را از ممالک خلع ربوده
چرا که روسیه بطوریکه خود حضرات ما هم میدانیم بیشتر از نصف میراثش دارای
اراضی وسیعه و معادن مختلفه و ثروت طبیعی است با قلت نفوس و ضیق
دایره معارف پس از اینکه ~~[illegible]~~ چشم عموم مردم باز شود و تمدن کرده
عمومی شود در آبادی مملکت و انکشاف آنهمه معادن قرار داد که در سیبریا
تا کنون بحالت طبیعی باقی مانده بگوشه ده سال نخواهد گذشت که سلب
حاجت خود از غربیان نماید و مربی مشرقیان بشود! حیف شد کسی را
عطار کجا ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم!! [illegible] تا کنون بودجه وزارت
حرب روسیه چهار صد پنجاه میلیون بود ولی بودجه وزارت علوم فقط
چهل میلیون بود با وجود صد و بیست و پنج میلیون نفوس و مخارج فامیل
و خانواده سلطنتی الی ماشاءالله و ابدا جرأت جسارت بروسیه آنکه

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

اینهمه میلیارد ریال (چهار هزار کرور) که از رعیت گرفته میشود مصرف قشون را

نباید بشود بلکه هر جنرال و پارتیشن بیشتر تا مرد بکام خود و املاک رقابت

میرسانند و از چهارصد و پنجاه میلیون بودجه قشون نصفش هم بار و ساز

حیف و میل میشود و حالت قشون آن بود باتدارکات عسکریه که در جنگ

را این دیده شد و حال که زمام مهام لشکر و کشور و کلیه امور جمهور در دست

مجلس مبعوثان و پارلمنت باشد و مواجب و حقوقات سلطنت

محدود و معین باشد و بودجه وزارت جلیله علوم در عموم سر و تنها چهل

میلیون و کلیه میلیون بشود آیا تنها ایراد دارم که عرض کنم ده سال

دیگر روسیه بر ان مدارج معالی که عرض شد خواهد رسید یا نه ؟ خیلی خیلی

مشعوف از این مسئله هستم که نور دیدگان گرامی ملت ما که در اینجا

مشغول تحصیل هستند چند سال تحصیلشان بوضع سابق گذشته و چند

سال هم بوضع حالیه و آتیه به تکمیل تحصیل خواهند کوشید و خودشان

برأی العین همه این تغییر ~~[illegible]~~ حیرت انگیز را بوضع بر عکس مشاهده

نمودند و یقین کردم که همه این سعادت از برکت ملت دوست و وطن

پرستی نوجوانان تربیت شده غیور پس از سه ~~[illegible]~~ قرن بندگی گردد

دست داده ! عجب شیئی که گرامی نام فردوسیان زینت تاریخ

دهر گردیده سرمایه مباهات اخلاف خواهد ~~[illegible]~~ گردید حیا نکند

نمیدانم از کیست . هر چشمه شیرین که از دو آب بر آید هرگاه تیرگی تو نا پیدا بر آید

این چهار غزل از میرزا سید عبدالله خزانه امیر تخلص است و خیلی خوب گفته است

دوستداران موقع یاری دل تدبیر کنند | شد دل دیوانه آخر فکر زنجیر کنند

چون ده و با صورت خوب شما را حال دل | حال ما را نیز نزد خویش تصویر کنند

ایکه نزدیکید باز لف گره گیر بتان | یاد ما را هم به دلتنگی دلگیر کنند

این خرابی که بود حاصل ما نه آباد است | تا نگردد منهدم یکباره تعمیر کنند

نزد مخدومی که خدمت با خیانت همره است | دیگر آنجا در خدمت بیش تقصیر کنند

گر به تدبیر دو روز کارها ناید درست | حیله چون امروز در کارها تزویر کنند

حال چون یکسان بماند تا کی آرد به طبع | از حریفان فکر تبدیل و تغییر کنند

کار سخت است از جوانان زانقلاب چرخ پیر | این جوانمردان طلب از همت پیر کنند

هر قدر تا میتوان از جان بکوشید پای | ورنه همدستی قضا گردید و تقدیر کنند

شمع عشق دوستداران را وجود نیکوان | گر زبان عاجز ز تقریر است تحریر کنند

چون امیر از بد سلاحی از برای جان خصم | تیز نوک خامه را چون نوک شمشیر کنند

گوینده نگار آمدن تکلیف چه چیز است | آیا پی کار آمدن تکلیف چه چیز است

جز به سر او به کشش او را نبود کار | این طور بیار آمدن تکلیف چه چیز است

گر چه همه را گفت بیا زود ولی حال | با حالت زار آمدن تکلیف چه چیز است

هر چند رقیب است و لیکن بفرست | از جانب یار آمدن تکلیف چه چیز است

جان گرچه عزیز است ولی در نظر او | بی قیمت و خوار آمدن تکلیف چه چیز است

دلها ز پی از خم تو بود همی بسته فتراک | کی زنگار آمدن تکلیف چه چیز است

بس کرد ز ما گرچه گناه است ولی اکنون | با ما به کنار آمدن تکلیف چه چیز است

با آن رخ روشن تر از روز عزیزان | در این شب تار آمدن تکلیف چه چیز است

[illegible]

کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

عشق روی تو چو اندر جوانی کرد پیرم — از جوانان بود خدارا اگر جوانان بنگریم

در خیالم گرچه هرگز نیست آنا بنا شد — جز وصالش در خیالم جز خیالش در ضمیرم

با کمال عقل و دانش و انهمه پرهیز و تقوی — گرد زلفت پای بندم ساعت عشقت دستگیرم

صحبت پیر دهد چه حاصل با حدیث عاشقان — از قدت سرو بلندم وز رخت ماه منیرم

زیبد از روی عشق که گوید در الطاف بیهمالم — شاید از قدم برآید گر نگوئی بی نظیرم

هرزگی بیت برندارم دیگر از دو بیت نه بندم — گر فرود آرند تیغم ور فرو بارند تیرم

شکر خود در دام عشقم از چه میگیری به بندم — شکر خود مشتاق بندم از چه میسازی اسیرم

بی سبب بگذار بندم من بیا لست تا بلندم — بی جهت مگذار بندم من نصیحت ناپذیرم

با خیال دولت عشقت در میان خار و خارا — بهتر آید از پرندم خوشتر آید از حریرم

دیگرم در مهر خوبان پرده پوشیدن چه حاصل — شکر صد اندر عشقبازی در جهان عالم شهیرم

در جفا و شست مهرت در وفا و مهر ورزی — خوب رویان را تو شاهی عاشقان را من امیرم

من گرچه بجز این دل صد پاره ندارم — اما چکنم گر نه جز چاره ندارم

جمع است مرا خاطر از آن خال ولیکن — امنیت از آن نرگس خونخواره ندارم

صبر آیت خوبی است و من چه توان کرد — آن دل که بود سخت تر از خاره ندارم

از محنت و مهر تو آلوده که هرگز — کاری به جنین مردم بیچاره ندارم

دانم ز دل انقدر که دیوانه شد و رفت — دیگر خبر از آن وطن آواره ندارم

خواهم که نظر از تو بگیرم و لیکن — چشمی که کند قدرت نظاره ندارم

دارم ز سر زلف تو من ترس غریبی — ترس ارچه من از عقرب جراره ندارم

باید که بحالت خرقه و درویش — غم نیست اگر خرقه صد پاره ندارم

[illegible] ندارم

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

تحفة العراقین

خلع بهرامی از نارنج	ما چیست ترازوی تهی سنج

از چوب درخت در میانه	میکرد عمودی در بانه

دیدم در ترازوئی نارا(؟) است	در کفه وش علاقه‌ای است

با باد شدم در آن ترازو	هر دو شو بار آن دگر کو

بار از چه را اضعی چند گشته بود	از فرش بر عیار چوب زنبد

پس با کو ز ران همسر آیم	کو بار سبک گشته آیم

حیران زمان ز حال	تا هیچ ز ... حال

پیچ است سبحی نظر ارزد	با ... کتاب ... سازد

جنید ... ۱۳۲۳

[illegible]

سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی
جمهوری اسلامی ایران

این قطعه را آمیرزا لقمان ضیاء لشکر به آمیرزا ابراهیم خان نوشته، در نهایت خوب

خلیل مجمع اصحاب قلعت ابراهیم / که تا بجسته مقامت مطاف ابرار است

(مقام ابراهیم موقعیت در مکه)

بحکم رتبت قلعت به امر برد و سلام / تو آن که آتش نمرود بر تو گلزار است

مبارکی به از آن بت تراش خامه تو / که آزر از اثر صنع او در آزار است

چو باد لم نکند قلب کس وفاداری / دلم بقلب کسی خوش که او وفادار است

(قلب کس رک میشو)

ازان نتایج وفا همیشه ماز پی صد قرن / هنوز همره اصحاب کهف در غار است

نبیره [illegible] که ذراعیه بالوصید او را / هر نشان نباد در کلم دادار است

برین شه بیت [illegible] تمنا تبیه او [illegible] / دلی به بیت [illegible] دگر از آن بیمار است

مرا بخانه یکی پاسبان سگی باید / که در محلت ما دزد و گربه بسیار است

سگی اگر بفرستی ز جود دمان اصیل / همیشه خواندن این بیت بنده را کار است

میان ما و سگ یار فرق بسیار است / چرا که ما سگ اوایم و او سگ یار است

[illegible]

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

[illegible] نهم [illegible]

[illegible] شده [illegible]

[illegible]

نصف روز [illegible] فرج [illegible]

[illegible]

[illegible] جمعیت [illegible]

[illegible] جمعیت [illegible]

[illegible]

[illegible] جمعیت [illegible] بعد [illegible]

[illegible] جمعیت [illegible] نفر [illegible]

[illegible]

[illegible] خلفای بنی عباس [illegible] به ترتیب [illegible]

۱ سفاح
۲ منصور
۳ مهدی
۴ هادی
۵ رشید
۶ امین
۷ مأمون
۸ معتصم
۹ واثق
۱۰ متوکل
۱۱ منتصر
۱۲ مستعین
۱۳ معتز
۱۴ مهتدی
۱۵ معتمد
۱۶ معتضد
۱۷ مکتفی
۱۸ مقتدر
۱۹ قاهر
۲۰ راضی
۲۱ متقی
۲۲ مستکفی
۲۳ مطیع
۲۴ طائع
۲۵ قادر
۲۶ قائم
۲۷ مقتدی
۲۸ مستظهر
۲۹ مسترشد
۳۰ راشد
۳۱ مقتفی
۳۲ مستنجد
۳۳ مستضیء
۳۴ ناصر
۳۵ ظاهر
۳۶ مستنصر
۳۷ مستعصم

۳۷ مستعصم [illegible] هلاکو [illegible]

[illegible]

(به به از این چند شعر که نظامی میفرماید) چشم فرو بسته‌ای از عیب خویش عیب کسان را
منه آئینه پیش   عیب نبین ملکی آئینه وار   تا نشوی از نفس عیب دار
دیده ز عیب دیگران کن فراز صورت خود بین و در و عیب ساز در همه چیز
هنر و عیب هست   عیب مبین تا هنر آید بدست

هر خیال و غم با آفتاب طلوع و با آفتاب غروب میکند بشرط آنکه آفتاب غروب نکند
برخورد کنیم که همه‌اش خیال است

دوری کردن خلق از ظلم نزدیک و پناه بردن بعدل است

عدل حقیقی و قصاص حقیقی و مساوات حقیقی محال است. مثلاً اگر شخصی که هیچ چیز
ندارد ده ذرع زمین از صد هزار ذرع زمین شخصی که همه چیز دارد بگیرد باید
تمام عدالت خانه‌های دنیا حکم میکنند که باید گرفته و بصاحبش رد شود و جزا هم
نباید حکم بکنند در حال آنکه درست که نگاه کنیم می‌بینیم کمال ظلم است.
مثلاً اگر   سن بسن و الجروح قصاص   مردی که هزار اوقات تلخی یک اسم دارد
بیچاره از دست ظلم کار پناه بخانه کجیم از دیدن برهنه که گرسنگی زن
و بچه از خانه بیرون دویده بیرون قصد دندان شکستن چوب که بدست داشته
بدندان شخص فرده دندانش را میشکند جماعت میریزند ضارب را میگیرند
بدار القضاء میبرند پس از تحقیق و استنطاق و هزار زحمت حکم
قصاص در حقش صادر میشود که یک دندانش را بشکنند و ~~[illegible]~~ میشکنند
این دو دندان شکستن ابداً بهم شباهت ندارند و می‌بینیم که قصاص حقیقی بعمل نیامده
و ممکن نیست. مثلاً در ~~[illegible]~~ شهری که یک برهنه باشد ممکن است
کسی که یک پیراهن داشته باشد مدعی مساوات باشد. اگر ما همه این فکرها را میکنیم
زندگی است ~~[illegible]~~ دیوانه نمیشویم

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

(قطعه) از تفلیس به بهار گوید ۱۳۲۶

در آمدن [illegible] جمعه ۱۱ ج ۲ شنبه [illegible]

[illegible] که گنبد [illegible] خانه‌ها نشسته [illegible] ویران

در و اکنون گفته شد [illegible] قول صفا [illegible] خانه‌ها [illegible]

بدرهای شاه [illegible] مگر [illegible] حضرت [illegible] ز لاعرب و [illegible] نگه [illegible] بیابان

جانشین کیان [illegible] نخست و لیک [illegible] [illegible] اثر و [illegible]

زیر خاک نهان [illegible] نظر به مصلحت و [illegible] خانه [illegible] اثر و [illegible]

دهقان [illegible] حاصل [illegible] از [illegible] [illegible]

نگه کنند و چرند آنچه [illegible] گندم [illegible] خانه [illegible] باران

چو بگذرد [illegible] آرد [illegible] سنگ [illegible] [illegible]

[illegible] نعم الهف [illegible] [illegible] [illegible]

بکاشت ملت بیچاره تخم [illegible] [illegible] [illegible] گرگان

[illegible] ز خاک برآورد [illegible] کشتند [illegible] خانه‌ها [illegible]

و پس ز خاک [illegible] [illegible] [illegible]

که خاک مسجد و مجلس [illegible] نفس [illegible] بر فراز [illegible] آن

به یک اشاره که [illegible] حاصل ملت [illegible] عقب [illegible]

شما چرا [illegible] اگر [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] تر و سر سبز [illegible] که [illegible] [illegible]

ببر قوی [illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible]

خدای [illegible] شد آن [illegible] [illegible] خانه [illegible]

خراب کرد اگر خانه [illegible] خانهٔ ما [illegible] [illegible]

به لطیفه [illegible] ملکه [illegible] شاهنشاه [illegible]

[illegible] زبان [illegible] خانه [illegible] ایران

رباعی — غم نیست اگر بجملهٔ شهر خانهٔ ماست ویران شد و خراب و داده برباد فناست — بیخانه که فقیر مولانا هستم — در قلب شکسته منزل اهل صفاست

رباعی — خوشدل ز محبت از آنکه خرابم کردی — هر گنج ز شیخ و شاه پنهان کردی — حق گنج بویرانه نهان داشته است — غم نیست اگر تو خانه خرابم کردی

نمیدانم از کیست

ستم از حد گذشت ای شاه ویران گشت ایرانت
مگر جغدی که آبادیش نباشد جز به ویرانت

ببین آخر چه بستی طرف از این ظلم بی‌پایان
به غیر از ننگ کز کف رفت ملک و مال ارکانت

بریدی از سر کشتی که بشکستی عهد قرآن را
ندانم تا چه کیفر آید از یزدان و قرآنت

شنیدم گفته وقت قسم خوردن خیانت بدم
اگر این راست باشد آفرین بر خلق و وجدانت

شها خود را به بدعهدی نمودی شهرهٔ عالم
که ضرب المثل در این صفت تاریخ دورانت

به خط خویش دادی خط آزادی و گرفتی
طمع داری بدین خصلت خدا بخشد گناهانت

نکندی تخت بیچاره را بر جان نگه گیر
در این تاریکی از خشم خلق بیکنیه هر آنت

گهی مشروطه را سازی حرام و گه عدالت را
کشد این کشمکش آخر به بدبختی و خسرانت

شها از خواب غفلت سر برآور و مگر سازی
وگرنه بر کند سیل حوادث بیخ و بنیانت

پشیمانی ندارد سود چون بگذشت آب از سر
الهی زین خطاکاری خدا سازد پشیمانت

به آذربایجان تبریز نظر از روی غیرت کن
در حیرت از چه علت سیر گشت از حکم فرمانت

که شستند دست را با او وطن‌خواهان جنگ و تحمل
نمود این فتنه آخر رو به شیراز و صفاهانت

شها گر چاره این درد بیدرمان نفرمائی
رود از کف این هر سه ز کف آخر

شه تاج کیان و تخت کیخسرو و جاه جم
شود بر باد از حق رأی و ایرانت

شها گر شیخ فضل‌الله را از نیست در کشور
رود در هیبت این گنبد کشتی تا قعر میرانت

شه زین شیخ شیطان چو خود فرمان مپیچیم
وطن افسوس نشنیدی نشنیدند ز غیرت نیست
علوم از قوم دیگر و حال مسلمانی ببینی نیست
پیام مشروطه پرور شوم تا خواستند مسلمانی نیست
خدا اش هر بد شاه دولت خواه و حق گویم
ز حق خواهم ز مشروطه باشی و مخلوق خود را نیست
شه مشروطه از ایران دیگر خارج نبگشود

بدوزخ ملک بد نما قبحت این کهنه شیطان نیست
ز هر سو مشروطه را آثار بدبختی عیان بینی
در با مشروطه چنین همه بود اوضاع ایران نیست
شه بگذر ز استبداد و با مشروطه همره شو
مخور گول نشسته قربانگه خدا پرستی فریبا نیست
دگر مشروطه دادی میرزی گوی سعادت را
حقیقت را بیان کردم که تا فارق شیطان نیست

شه آیات حق گفتند اندرز البرز را
بیا آور تکی از بیرق و از ایش ز غیرت نیست
شه مشروطه اسلام است و اسلام مشروطه نیست
مکن خفقان پریشان تاب نه حق پرست نیست
شه والله و بالله که بدخواهان ایمانی نیست
وگرنه میکنه در ایران چو گل پامال و گوهر نیست

کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
۱۳۱۶
هبه
گنجینه کتب خطی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران